

۱۷۲۹۱

وزارت آموزش و پرورش

سازمان آموزش و پرورش استثنایی

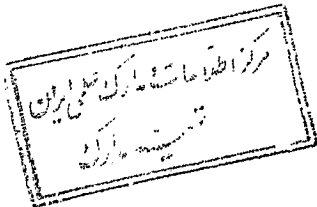
پژوهشکده کودکان استثنایی

معلولین نامدار ایران و جهان

دکتر محمدرضا بیگدلی منصور محمدی زاده

حسین شمس ملایری

۱۳۸۰ / ۲ / ۳۰



بسمه تعالی

یکی از مهمترین مراحل پژوهش که بدون آن فرایند تحقیق ناتمام می‌ماند، انتشار نتایج و یافته‌های پژوهشی است. در واقع هدف از پژوهش کشف واقعیتها و آگاه کردن سایر محققان و آحاد مردم از نتایج حاصله است. بنابراین انتشار یافته‌های پژوهشی نه تنها به ارتباط مؤثر و مستمر بین پژوهشگران منجر می‌شود بلکه به همگانی کردن دانش و پژوهش که نتایج ارزشمندی به دنبال دارد، نیز کمک می‌کند. پژوهشکده کودکان استثنایی در راستای اهداف خود و به منظور آگاه کردن محققان، معلمان و والدین صبور این کودکان و سایر علاقه‌مندان به انتشار نتایج پژوهشها و بررسی‌ها در قالب کتاب اقدام کرده است. امید است این حرکت گامی مؤثر در جهت پر کردن خلا، موجود در زمینه کمبود منابع در حیطه کودکان استثنایی باشد و علاقه‌مندان این حیطه بتوانند با مطالعه این کتاب به پاسخ سؤالات خویش در این زمینه دست یابند.

کتاب "معلولین نامدار ایران و جهان" با همس و تلاش زایدالوصف آقایان دکتر محمدرضا بیگدلی، منصور محمدی‌زاده و حسین شمس ملایری در پژوهشکده کودکان استثنایی تهیه شده است که از ایشان تشکر و قدردانی می‌شود.

امیدوارم این کوشش ناچیز دوستداران علم را به کارآید، آیندگان را سودمند افتد و به عنوان اقدامی آغازین مورد توجه محققان، کارشناسان، معلمان و دانشجویان قرار گیرد. با اعتقاد به این اصل که رشد انسان در خطا پذیری او است و با توجه به این حقیقت که در هر کاری امکان لغزش و خطا وجود دارد، از شما خوانندگان عزیز متواضعانه انتظار می‌رود ما را یاری کنید و با یادآوری‌های عالمانه و مسئولانه خود به غنای آثار پژوهشی آینده بیفزایید. پذیرای انتقادهای سازنده شما که به طور مکتوب به آدرس پژوهشکده استثنایی ارسال می‌شوند، هستیم.

علی اصغر کاکو جویباری

ریس پژوهشکده کودکان استثنایی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
ج	مقدمه
	فصل اول - معلولین نابینا
۱	ابوالعلاء معری
۳	بیرنگ کرمانشاهی
۵	رودکی سمرقندی
۸	جان میلتون Milton. John (۱۶۷۴-۱۶۰۷ م.)
۱۰	خورخه لوئیس بورخس
۱۳	داود انطاکی
۱۵	ژان گوک
۱۷	شوریده شیرازی
۱۹	سری قائنی
۲۱	صحبت لاری
۲۳	طه حسین
۲۵	احنف بن قیس
۲۶	طاهر ذوالیمینین
۲۷	استاد طاهر بلخی
۲۸	ادیب نیشابوری
۳۱	جیمز گروورتریر
۳۳	عمر و لیث
۳۴	غیاث حلوابی
۳۵	غبار رازی

صفحه	عنوان
۳۶	محمد ابن جابر
۳۷	فاضل بوشهری
۳۸	ژان پل سارتر
۴۱	اثر پراشکفتی
۴۳	امری شیرازی
۴۵	لویی بریل (برای)
۵۱	لیکورگوس
۵۲	محمد خزائلی
۵۹	مشرّب عامری
۶۱	احمدی لاری
۶۲	محمد بن قاسم «ابوالعینا»
۶۴	مهجور کرمانشاهی
۶۵	محمد حسین ناصر یزدی
۶۷	نور علی برومند
۷۰	هوراشیو نلسن
۷۱	همت شیرازی
۷۳	هومر
۷۵	جیمز هوگسن
۸۰	هانیبال
۸۲	کمال الدین حسین هروی
۸۴	سید جلال الدین حسینی «مؤید الاسلام»
۸۶	غلامحسین بنان
۹۰	آن مانسفلید سولیوان

فصل دوم - معلولین ناشنوا

۹۴	آکساندر گراهام بل
۹۷	آمونتون گیوم
۹۹	ادیسون
۱۰۴	حمید امیری
۱۰۶	دموستن «دومستن»
۱۰۸	ویلیام اسوین سن
۱۰۹	پتهون
۱۱۲	محمد قاضی
۱۱۵	اولگاسکور و خودورا
۱۲۰	هلن کلر
۱۲۳	مری متلین
۱۲۴	گابریل فوره
۱۲۵	وانسان وان گوک
۱۲۷	چارلز هورتون، کولی
۱۳۰	علی رضا میرزارضایی
۱۳۲	علی اکبر صنعتی زاده

فصل سوم - معلولین جسمی - حرکتی

۱۳۹	ابراهیم یونسی
۱۴۰	ابن مقله
۱۴۴	استفان ویلیام هاوکینگ
۱۴۷	منصور برجیان بروجنی
۱۴۸	ارنست میلر همپنگوی

صفحه	عنوان
۱۵۱	زهره اعتضادالسلطنه
۱۵۸	فیلیپ فرمانروای مقدونیه
۱۶۱	فروغ احراری
۱۶۴	فرانکلین دلانوروزولت
۱۶۷	لویاشین
۱۶۹	رویامیربد
۱۷۱	داود گنجه‌ای
۱۷۳	حسن یکرنگی
۱۷۵	ناصر معارفی
۱۷۶	مجدالدین ابن اثیر
۱۷۷	آلن مارشال
۱۷۸	الکساندر پوپ
۱۷۹	ابن مرزبان
۱۸۰	جیمز بچلر
۱۸۲	ابن عطار
۱۸۳	سارا برنارد
۱۸۵	جلیل کتیبه‌ای
۱۹۱	فرخنده بیطرف
۱۹۳	روبرت شومان
۱۹۵	لرد جرج گوردون بایرون
۱۹۷	امیر قلی امینی
۲۰۰	کتاب شناسی

مقدمه

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

تحقیق و تفحص و مطالعه زندگانی بزرگان و مشاهیر معلول استثنایی، چه متاخر و معاصر برای علاقه‌مندان و محققان که در زمینه‌های مختلف تخصص دارند خصوصاً علاقه‌مندان به مطالعه زیست‌نگاری و تاریخ لازم و ضروری است.

دانستن و آگاهی نسبت به شرح حال مشاهیر و آثار آنان خود علمی است بسیط و تخصصی با مطالعه زندگینامه آنان در می‌یابیم که چگونه افرادی با وجود نقص جسمانی آثاری خلق کرده‌اند، و یا ابداعاتی نموده‌اند که دیگران از آن کار عاجز مانده‌اند، زیرا بعضی به علت عدم درک درست از جهان و فقر فرهنگی، معلولیت را به عجز و ناتوانی تعبیر کرده و معلولان را کمتر مورد توجه قرار داده‌اند و اگر هم کمکی کرده‌اند عالمماً و عامداً از روی ترحم بوده و دبرخی از نوشته‌ها و فیلمنامه‌ها، خصوصاً نقشه‌های منفی توأم با ترحم ارائه گردیده است. ولی اینان غافلند آنچه مهم و حایز اهمیت است و آنچه قابل تعمق است با مطالعات و تجارب شغلی‌ای که داشته‌ایم و از دیدگاه روان‌شناسی آنچه در خلق آثار بدیع و بی‌بدیل است، این مغز و روان است که خلاق و سازنده می‌باشد. نه اعضای فیزیکی انسانها، چگونه انسانی با وجود محرومیت از قوه‌شنوایی بزرگترین آثار موسیقی کلاسیک جهان و سمفونی‌هایی خلق می‌کند و یا نابینایی با سرودن اشعار مضامینی در اشعارش بکار می‌برد که انسان را دچار حیرت می‌کند.

همچنین معلولان در زمینه‌های مختلف علوم با خلق آثار خود خارقه‌ها آفریده‌اند که موجب اعجاب است فقط می‌توان بدین شعر بسنده کرد که می‌گوید:

چشم دل باز کن که جن بینی
آنچه نادیدنیست آن بینی

مطالبی که در فوق بر شمردیم خوانندگان فرزانه و فرهیخته با مطالعه کتاب تایید

خواهند نمود یکی از مسائل عصر مدرنیته و پست مدرنیته، انسانها با اینکه به راحتی فیزیکی رسیده‌اند ولی برخی از آنان دچار افسردگی و اضطراب و... هستند. البته در افراد معلول نیز این مسأله کم و بیش به چشم می‌خورد. خواندن کتابهای روحیه ساز در این راستا می‌تواند موجب تقویت روحی و تلاشهای علمی خوانندگان گردد. آنان با اتکال به خداوند متعال و تلاش و پیگیری پی خواهند برد که می‌توان در زندگی شاد، امیدوار و خلاق بود. قصد مؤلفان از این تالیف این است که تا حد امکان این مشاهیر و معلولان نامدار ایران و جهان را خاصه این که «عمدتاً آنها ایرانی» هستند معرفی نماید.

طبق آمارهای مندرج در نشریه‌ها سازمان ملل خصوصاً یونسکو تعداد معلولان جهان بالغ بر ۵۰۰ میلیون برآورد می‌شود که از این تعداد حدود ۴۰۰ میلیون نفر در جهان سوم یا در حال توسعه زندگی می‌کنند و با توجه به آمارهای منتشره از هر ۱۰ نفر مردم جهان یک تن شناخته و ناشناخته به نوعی دچار معلولیت می‌باشند که با پیشرفت علوم مختلف خصوصاً مهندسی ژنتیک و بیوتکنولوژی و بلاخره کشف رمزهای مربوط به «ژنوم» بسیاری از علتها شناخته شده و خواهد شد.

کتاب حاضر در سه فصل تدوین و نگارش یافته فصل اول، معلولان نابینا و نیمه بینا، فصل دوم، معلولان ناشنوا و فصل سوم معلولان جسمی و حرکتی که ضمن آوردن زندگینامه آنها و تلاشهایی که بکار برده‌اند خواننده را آشنا می‌کند، در این فصول متجاوز از ۹۰ نفر از معلولان را برگزیدیم. در خاتمه لازم می‌دانیم از جنابان آقایان: مجید قدمی معاون وزیر و ریاست سازمان و دکتر علی اصغر جویباری ریاست محترم پژوهشکده و همچنین آقایان: سعید حسن زاده معاون پژوهشکده و دکتر احمد علی پور، و پیگیری و دقت نظر در تایپ و صفحه آرایی از خانم مینا حدی تشکر و سپاسگزار می‌نماییم.

امید می‌رود در این مجموعه اگر لغزشی و نقصانی مشاهده فرمایند بر ما منت گذارده و مؤلفان را آگاه سازند که سپاسگزار منتقدان خواهند شد و اگر زندگینامه اشخاصی که می‌شناسند و در این مجموعه نیامده است ارسال فرمایند که آن‌ها... در چاپ بعدی با

ذکر نام خودشان به مجموعه اضافه که موجب زینت کتاب گردد در خاتمه کتاب را به کلیه معلولان و خدمتگزاران صدیق آنان خاصه کارکنان سازمان استثنایی تقدیم می نماییم.

مولفان

فصل اول

معلولين نابينا

ابوالعلاء معری

در بیست و هفتم ربیع الاول سال ۳۶۳ هجری قمری، در شهر حلب از شهرهای سوریه چشم به جهان گشور. در طی سنین چهار تا شش سالگی، بیماری آبله منجر به نابینایی وی گردید. از همان اوان کودکی به تحصیل علم و دانش اندوزی علاقه‌ای وافر داشت، مقدمات ادبیات و صرف و نحو را نزد پدرش فراگرفت و سپس در محضر ادبا و فقهای شهر حلب شرکت کرد از خرمن دانش آنان بهره گرفت و سپس جهت تکمیل معلومات به انطاکیه رفت و اندکی بعد نویسنده و شاعری چیره دست شد.

نابینایی از هر دو چشم، نور بصیرت و روشن بینی و دیده باطن او را در احاطه به علوم متجلی ساخت چکامه‌گرایی، تبدیل به درس فلسفه، شعر و سرودن شعر به زبان فلسفه از خصوصیات این نابغه نابینای عرب بود که انجمن دانشمندان و سخنوران را موجب شگفتی می ساخت.

مدت یک سال در بغداد به مکاتب دانشمندان آن دیار رفت و سپس به زادگاهش بازگشت و به تدریس و تحقیق پرداخت.

معری از لحاظ قدرت اندیشه و هوش و حافظه، در تاریخ عرب مانند نداشت. در اظهار عقیده خود به حدی جسور بود که در مقابل صاحبان قدرت ایستادگی می کرد و از در هم کوبیدن بعضی از معتقدات نادرست مردم باکی نداشت. مردی بلند نظر، مشکل پسند و با اراده بود، به کمک کسی دل نبست و از ثروتمندان هدیه ای نپذیرفت. او به راستی مردی معتقد، با ایمان و خداشناس بود. کتاب لزومیات او به راستی دایرةالمعارف کوچکی است از علوم، ادبیات، تاریخ جنگهای قدیم عرب.

اخبار پشتیبان، قرآن، حدیث، فقه و سایر علوم تجربی مقدار زیادی از علوم طبیعی و فلسفی. این سخنور فیلسوف با قدرت انتقادی خویش، بسیاری از اشتباهات اهل کلام را مطرح کرد و آنها را با محک عقل بررسی یا با حقیقت قیاس کرد و یا با ذکر مثالی آنرا رد نمود و یا به آنچه به تجربه ثابت شده و ضرور است اعتراف داشت.

دکتر طه حسین نویسنده نابینای مصری در سال ۱۳۲۳ شمسی کتابی دربارهٔ ابوالعلائی معری منتشر کرد بنام کتاب بهشت و دوزخ او و دیگر خاورشناسان، معتقدند که دانتِه سخنور و نویسنده بزرگ ایتالیایی کتاب جاویدان خود را به نام «کمدی الهی» از اندیشه معری گرفته، چون این کتاب از نمونه های ادب تازی است و اروپا نیز در قرون وسطی تحت تأثیر علم و ادب خاور بوده، بنا براین نمی توان گفت ادیبی مانند دانتِه ایتالیایی با تمام شهرتش او را نمی شناخته و از رساله الغفران ابوالعلاکه برترین اثر اوست آگاهی نداشته است. معری را می توان تقریباً با خیام سنجید، زیرا از لحاظ آزادی فکر و برخی مسائل دیگر به هم نزدیکند. چنانکه هر دو به ناتوانایی عقل از دریافت علت آفرینش و حل معمای عالم وجود گواهی دارند.

ولی خیام مانند معری بد بین نبود و معتقد بود که نباید زندگی کوتاه را بر خود تلخ سازیم ناصر خسرو قبادی در سفر نامه می گوید. او را در معرفة النعمان دیدم، او دائماً روزه دار و قائم اللیل بود. تا آخر عمر زن نگرفت. معری در میان تازیان و سعدی از بین فارسی زبانان از جمله کسانی هستند که در نثر و نظم استادند و می توان هر یک را هم نویسنده چیره دست و هم سخنوری توانا دانست.

ابوالعلاء سرانجام در سن هشتاد و شش سالگی در روز جمعه سال ۴۴۹ هجری قمری در معره زندگی را بدرود گفت، بزرگترین تشیع از جنازه ابوالعلاء به عمل آمد. چنانکه دویست تن قاری قرآن بر مزار او گرد آمدند و چهار صد و هشتاد و یک شاعر در مرگ او مرثیه سرودند.^(۱)

۱- عمر فروغ، ابوالعلاء، فیلسوف معره، عقاید فلسفی، ترجمه حسین خدیو جم، ۱۳۴۲، ص ۳۶.

- ابن الندیم جلد (۴) صفحات ۱۰۴ - ۱۱۵. سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی.

بیرنگ کرمانشاهی

تذکره شعراء کرمانشاه تالیف باقر شاکری درباره این سخنور ضریر^(۱) چنین می نویسد «میرزا کریم بیرنگ در سال ۱۲۸۰ خورشیدی (۱۳۱۹ قمری) متولد شد و در طفولیت، حین تحصیل در مکاتب قدیمه بدرد چشم مبتلا شد یک چشم خود را از دست داد و چشم دیگرش نیز آسیب دید؛ ناگزیر به ترک تحصیل گردید ولی بر اثر معاشرت با دانشمندان و آزادخواهان در سلک سرایندگان و نویسندگان قرار گرفت. بیرنگ مدتی «صفائی» و چندی «سیه روزگار» تخلص می کرد ولی تخلص «بیرنگ» را بر آن دو ترجیح داد و تا آخر عمر به همین تخلص نامیده شد. بیرنگ در آذر ۱۳۳۲ خورشیدی مطابق ۱۳۶۲ قمری در کرمانشاه درگذشت و غزل زیر از اوست.

غزل

طاقتی را که نه از فرقت تو طاق بود
می توان گفت که بر وصل تو مشتاق بود
همچو پروانه بسوزند ز حسرت پرخویش
شمع روی تو چو در محفل عشاق بود
با همه جور که دل از تو بدید است هنوز
مایل روی تو و بر سر میثاق بود
عاشق روی ترا نیست غم از بیم هلاک
ز آنکه عمری است بدین واقعه مصداق بود
زاهدان سلسله زلف تو از دست نهد
نا خلف باشد و در نزد پدر عاق بود

۱- ضریر؛ کور، نابینا «فرهنگ عمید

درد عشق ارچه بهم میزند ارکان وجود

لیک معجون دل و داروی اخلاق بود

شرح عشق تو بپایان نرساند (بیرنگ)

زآنکه این قصه مفصل تر از اوراق بود

رودکی سمرقندی

رودکی: جعفر، مکنی به ابو عبدالله، فرزند محمد، در نیمه سده سوم هجری در رودک، از قراء سمرقند به دنیا آمد. از آغاز جوانی به شاعری روی آورد و به نام زادگاه خود رودکی تخلص کرد. وی نخستین شاعر است که به فارسی، شعر پخته سروده است. بسیاری از شعرای بزرگ از جمله فرخی و معزی و عنصری استادی او را در فنون ادب ستوده‌اند. رودکی طبعی روان و آوازی دلنشین داشت و چنگ، نیکو می نواخت و به وسیله این هنر، در دربار نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) راه یافت و آن همه نعمت و نوازش دید. مال و مکنتی که رودکی از نصر بن احمد و دربارانش حاصل کرد تاکنون هیچ شاعری را میسر نشده است. رودکی نابینا بود و بعضی از معاصرانش نیز به نابینایی او اشاره کرده اند. ابوز راعه گرگانی در قطعه‌ای گوید:

اگر به دولت، با رودکی نمی ماتم عجب مکن، سخن از رودکی نه کم دانم
اگر به کوری چشم، او بیافت. گیتی را زبهر گیتی، من کور بود نتوانم
برخی او را کور مادر زاد پنداشته‌اند، ولی عده‌ای معتقدند که در اواخر عمر نابینا شده است. اما از توضیحات و تشبیهات دقیق او چنین بر می آید که زمانی بینا بوده است. مثلاً دندان را به قطره باران و ستاره سحری تشبیه می کند معلوم می شود که او سفیدی و کوچکی دندان و قطره باران و ستاره سحری را با چشم دیده است.
رودکی غزل، قصیده، قطعه و رباعی بسیار سروده و کلیله و دمنه را به نظم آورده و چند مثنوی به اوزان مختلف ساخته که همه آنها از میان رفته است و جز چند قصیده و قطعه و رباعی که جمعاً از پانصد بیت تجاوز نمی کند در دست نیست. اشعار او را محمد عوفی صددفتر و رشید سمرقندی یک میلیون و سیصد هزار بیت گفته است:

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری
ولی چنین به نظر می رسد که در شمار شعرا و راه مبالغه پیموده اند. وفات رودکی به سال ۳۲۹ هجری قمری در زادگاه خود اتفاق افتاد.

از اشعار اوست:

زمانه پندى آزاد وار داد مرا زمانه را چونكو بنگرى همه پندااست
به روز نيك كسان گفت غم مخور زنهار بسا كسا كه به روز تو آرزومند است

شاد زى با سياه چشمان شاد كه جهان نيست جز فسانه و باد
زآمده شادمان نبايد بود وز گذشته نه كرد بايد ياد
من و آن جعد موى غاليه بوى من و آن ماه روى حورنژاد
نيك بخت آن كسى كه داد و به خورد شوربخت آن كه او نخورد و نداد

باد و ابر است اين جهان افسوس

باده پيش آر هر چه بادا باد (۱)

۱- چهار مقاله، ص ۳۲. لباب الالباب، ص ۲۴۵. تاريخ گزید، ص ۸۱۹. دولتشاه، ص ۳۶. مجالس النفائس، ص ۳۳۶. بهارستان جامی ص ۹۱. هفت اقلیم جلد ۳، ص ۳۳۷. مرآت الخيال. ص ۲۱. آتشكده، ص ۳۲۸. مجمع النصح جلد ۲، ص ۶۸۱. قاموس الاعلام جلد ۳، ص ۲۳۱۶. هفت آسمان. ص ۶.
ريحانة الاب جلد ۲. ص ۹۸. تاريخ ادبيات براون جلد ۱، ص ۲۷. تاريخ ادبيات استاد ذبيح الله صنا جلد ۱ ص ۳. سخن و سخنوران ص ۱۸. تاريخ ادبيات دكتور رضا زاده شفق ص ۲۳. تاريخ ادبيات هرمان اته، ص ۲۴.



مجسمه رودکی که پس از بدست آمدن استخوانهایش با قراین علمی در تاجیکستان ساخته‌اند

جان میلتن (Milton. John ۱۶۷۴-۱۶۰۷ م.)

میلتن از ستارگان بسیار فروزان آسمان ادبیات انگلستان و سر حلقه سخن گستران آن کشور در سده هفدهم است.

این گوینده بزرگ در سال ۱۶۰۸ م. در لندن بدنیا آمد پدرش به شغل نویسندگی روزگار می گذرانید و عمری با پاکدامنی بسر می برد. میلتن در کودکی بمدرسه سن پول (St. Paul) وارد و پس از طی دوره دبیرستان به دانشگاه کمبریج رفت ابتدا قصد داشت به جرگه روحانیون در آید ولی بنا به عللی منصرف شد. و تمام سعی و استعداد خود را به فراگیری فنون ادب و شاعری بکار گرفت. بطوریکه در سن بیست و یک سالگی یکی از زیباترین قصاید را در ولادت حضرت مسیح (ع) ساخت و به شغل معلمی پرداخت در سال ۱۶۴۷ پدر او درگذشت و چون ارثی که بوی رسید کفاف گذران وی را می نمود از شغل معلمی دست کشید و در خانه نشست و آزادانه به نگارش پرداخت در سال ۱۶۴۹ م. شغل مترجمی لاتین را در شورای وزیران بوی واگذار کردید و او به اقتضای خامه توانای خویش بطرفداری از دولت و حمله به مخالفان به نوشتن پرداخت. در این هنگام ضعف چشمی که سالها دچار آن بود شدت گرفت و بوی گفتند که هر گاه از نوشتن و خواندن دست بر ندارد از حلیه بصر عاری خواهد گشت. میلتن نابینایی را بر فرو نهادن خامه ترجیح داد و آنقدر نوشت تا از دو دیده جهان بین خود یکسره محروم گشت. اما نابینایی او از حدت و هیجان وی در دفاع از آزادی نکاست و در سال ۱۶۶۰ م. رساله ای در توصیف جمهوریت انتشار داد که موجب زندانی شدن او شد، که پس از مدتی در اثر عفو عمومی آزاد گشت^(۱)

وی زمانیکه در حدود پنجاه سال داشت شروع به سرودن کتاب خود بنام بهشت گمشده

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب ادبیات انگلیس، لطفعلی صورتگر. دریای گوهر «جلد دوم». مهدی

Paradise.Last مبادرت کرد بعلاوه ، این کتاب نیز بعدها تکمیل شد و کتاب دیگر میلتون بنام بهشت باز یافته Parac se. Regained مکمل آن اثر جاودانی است^(۱). از او آثار نظمی و نثری بسیار بجا مانده است و وی در طرز بیان داستانهایش سبک شعرای یونان را پیروی می نمود بدین نحو که داستان را در وسط آغاز کرده و پس از شرح پایان به آغاز داستان بر می گردد.

آخرین اثر او بنام آدام شمشون یا (سامسون گونیست Samson Agonistes) می باشد که کاملاً در ایام نابینایی مطلق به نخبه در آورده است. بطور کلی در میلتون عشقی آتشین به تقوا و فضیلت و انجام وظیفه و صفت از نوامیس اخلاقی و بغض شدید نسبت به گناه و ناپاکی و فساد پدید آمده بود و این صفات که از آثار او تراوش می کند ویرا یکی از بزرگان انسانیت و از مفاخر بشریت ساخته است میلتون در نوامبر سال ۱۶۷۴م. یکباره لب از سخن گفتن فرو بست و با آسیت و فراغ بال بسرای دیگر شتافت.

۱- حسین عطایی آشتیانی، نویسندگان مشهور، انتشارات پدیده، سال ۱۳۵۴، ص ۳۵.

خورخه لوئیس بورخس

شاعر و نویسنده منتقد معاصر آرژانتینی، بورخس، در اروپا تحصیل کرد و در آنجا با نویسندگان پیشرو آشنا شد و به جنبشی پیوست که طرفدار اصالت و استقلال کامل استعاره و مجاز بود. نخستین شعرهای بورخس در اسپانیا منتشر شد اما در سال ۱۹۲۱ م. به بوئنوس آیرس برگشت تا این جنبش را به نسل جوان بشناساند. بورخس برای تاسیس چند ماهنامه ادبی بسیار کوشید. از جمله پریسما، پروآ و مارتین فی. پرو. در این هنگام به نوشتن اشعاری درباره بوئنوس آیرس دست زد. سالها از فعالیت ادبیش می‌گذشت که به داستان نویسی پرداخت. نخستین مجموعه داستانش در سال ۱۹۳۵ م. منتشر گردید. این اثر توسط آ. کریگان به انگلیسی برگزیده شده. کار دیگر بورخس در زمینه داستان نویسی به نام (الف) در سال ۱۹۴۹ م. زیر چاپ رفت. کتاب الف از جمله آثار است که او را به شهرت رساند.

بورخس به شکلی اصیل از داستان نویسی روی آورد. به طوری که در داستانهایش.



جنبه‌هایی از مقاله، نقد ادبی و زیست‌نامه نگاری را می‌توان مشاهده کرد. او پس از سقوط پرون در سال ۱۹۵۵ به ریاست کتابخانه ملی منصوب گردید. بورخس زمانی به ریاست کتابخانه ملی گمارده شد که کلاً نابینا بود. و در همان زمان شعر «هدایا» را سرود. وی در این شعر می‌گوید: خدا یا لحنی شکوهمند کتاب و ظلمات را همزمان به من اعطا کرد. چرا که او در زمان نابینایی هشتصد هزار جلد کتابخانه ملی را در اختیار داشت. بورخس در مصاحبه‌ای با «ریتا گبیرت» در خصوص نابینایی خود چنین گفت: وقتی انسان بیناییش را از دست می‌دهد زمان به نوعی دیگر بر او می‌گذرد. به همین که هستم خرسندم. مضافاً اینک حافظه‌ام بهتر از قدیم شده است. حافظه من ذاتاً حافظه بصری بود، و حالا آموخته‌ام که حافظه‌ای سمعی داشته باشم. از سال ۱۹۵۵ م. که دیگر نتوانسته‌ببینم، به آموختن انگلیسی باستان پرداختم. و در حال حاضر بیست شعر به زبان انگلیسی از بردارم. بورخس در سال ۱۹۶۰ م. مجموعه شعرها و تمثیلهای کوتاه را به نام «ببرهای رویا با تاثیر از نابینایی هومر انتشار داد. او پس از دریافت جایزه فورمنتور شهریته جهانیگیر به دست آورد. آخرین مجموعه داستانی خود را به نام گزارشی از برودی در سال ۱۹۷۰ م. منتشر ساخت. بورخس در سال ۱۹۶۹ م. ازدواج کرد و آن هم دیری نپایید. او در سال ۱۹۸۶ م. چشم از جهان فرو بست و در سال ۱۹۸۹ م. سه سال پس از مرگش به دلیل اشعار زیبایش برنده جایزه نوبل گردید. بسیاری از آثار این ادیب نابینا به زبانهای مختلف دنیا ترجمه شده است.

* * *

رمز

مهر خموشانه ماه
(که بیهوده به «ویرژیل» نسبتش دهند) ترا همراه است،
تا در امروز گم شده در شب، آغاز تاریکی،
چشمان مشتاق،
در باغی یا حیاطی که از غبارست،
همواره به مکاشفه پردازند.
همواره؟ می دانم کسی، روزی
می تواند بی پرده با تو بگوید که:
«دیگر ماه روش زا باز نخواهی دید،
همه ی فرصت های باز نیافتنی ای را
که سرنوشت بتو بخشیده بود از دست داده ای،
بیهوده تمامی پنجره های جهان را مگشای
دیراست. بازش نخواهی یافت.»
میان کشف و فراموشی زندگی می کنیم،
این آیین زیبای شب.
باید شب را نیک بنگریم. بسا که آخرش باشد.^(۱)

۱- خورخه لوئیس بورخس، سرخ و آبی، ترجمه حسن تهرانی، ۱۳۶۱، ص ۱۳.
هزارتوهای لوئیس بورخس، ترجمه احمد میرعلایی، زمان، ۱۳۵۶، صفحه ۲۳۹.
و نواغ و مشاهیر معلول جهان.

داود انطاکی

محمد علی مدرس مؤلف دورهٔ ریحانة الادب در جلد اول این کتاب نفیس منقول از الذریعه راجع به این سخنور دانشمند نابینای تازی و آثار معروف او شرحی جامع بطور کلی نوشته که عین آن در این جا نقل می شود ولی شعری از او نیاروده است:

انطاکی داود بن عمر طبیب انطاکی ملقب به «بصیر» حکیم، فیلسوف، ضعیب، محقق، از مشاهیر اطباء و حکمای نامدار اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجرت که در سال نهصد و پنجاه تمام از هجرت زاییده و پیش از هفت سالگی قرآن مجید را حفظ کرده و از علوم ادبیه بهره وافیه برده دور تمامی بلاد مصر و شامات سیاحت کرده و از حکمای هر دیاری فنی و از اطبای هر ملکی تجربتی یاد گرفته و در تحصیل لغت یونانی نیز رنجی بسزا برده تا آنکه ریاست اطبای زمان خود را حیازت بدست آورد و مرجع استفاده اکابر بوده است تا آنکه از کثرت ذکاوت و فطانت و بصیرت و خیرت که در عود متنوعه داشتند و مهارت‌های حیرت انگیز که در معالجه و مداوای بیماران از وی بروز یافته به لقب «بصیر» شهرت یافته و الا آن یگانه دهر قوه بینایی نداشته و نابینا بوده است. حفظه اش چنان قوت داشتی که هر مطلبی را یک مرتبه شنیدی تا آخر عمر از یادش نرفتی و تالیفات وی بدین شرح است:

۱- استقصاء العلل.

۲- لعبية المحتاج در طب.

۳- النهجة.

۴- تذکره اولی الالباب و الجامع للعجب العجاب در طب.

۵- تزیین الاسواق و تفصیل الشواق العشاق.

۶- الدرّة المنتخبة فی الادویة المجرية.

۷- زنیة الطروس فی احکام العقول و النفوس.

۸- شرح قصیده النفس ابوعلی سینا.

۹- غاية المرام فی علم الکلام.

۱۰- النزهة الجهجة فی تشحیذ الاذهان و تعدیل الامزجة.

و غیر از اینها که موضوعات مختلف بسیار و در مذهب شیعه ثابت و اعتراضات بسیاری بر اهل سنت و جماعت داشت و در سال هزار و پنج یا هشت یا نه هجری در مکه معظمه وفات یافته و پدرش رئیس قریه حبیب نجار بوده و در نزدیکی قبر حبیب کاروانسرای برای مسافرن ساخته و در آنجا حجراتی برای مجاورین و فقر تپیه کرده و همه روزه طرف صبح برای ایشان طعام می فرستاده».

ژان گوک

ژان گوک این مرد از هنگام تولد نابینا بود، ولی چند زبان می دانست، و علاوه بر آن هر نوع گیاهی را که در فاصله بیست متری او بود از راه لمس چشیدن و حتی بوییدن می شناخت. به علاوه او هواشناس هم بود و این البته بسیر عجیب است که آدم نابینا هواشناس باشد، آنها که دو چشم طبیعی و صدها چشم مجیز مصنوعی الکترونیکی دارند در مقام هواشناسی چه می کنند که یک نابینای مندر زاد بکنند! اما این عیب بزرگ هرگز مانع این نشد که «ژان گوک» به صورت مراد و پیر دانشمند دیگری بنام «جان دالتون» قرار گیرد و همین جان گوک بود که جان دالتون را تشویق به چاپ مشاهدات هواشناسی خود کرد و در نتیجه انجمن ادبی و فلسفی منچستر، دالتون را به عضویت دعوت کرد و عجیب این است که مطالعات وسیع دالتون در مورد هواشناسی بود که منجر به کشف فرضیه اتمی ماده گردید. برای اینکه ثابت شود که کوری دیگر می تواند به کمک نابینای دیگر برود. توضیحاً خدمتتان عرض می کنم که این دالتون هم چندان بینای بینا نبود، دالتون که در سال ۱۸۲۶ میلادی مدال انجمن سلطنتی انگلستان را دریافت کرد و به علت نقص بینایی که داشت دچار اشکال شد. توضیح اینکه روز دریافت مدال مشکلی برای دالتون پیش آمد. چه او می بایست هنگام معرفی به حضور شاه، از نظر تشریفات شلوار تنگ و کفش بند فلزی بپوشد و شمشیر به دست گیرد. و این کار برای روحانیون مذهب مخصوص «کویکر»^(۱) ممنوع بود او می بایست رو پوش مخصوص استادان دانشگاه را هم بپوشد، ولی یک فرد کویکر حق نداشت که لباس یقه ارغوانی به بر کند. لباس را به دالتون دادند و او لباس را دید و بر خلاف تصور حاضر آن را پوشید، زیرا متوجه

۱- به معنی «لرزان» نام یک فرقه مخصوص مسیحی بود که وقتی نام مسیح برده می شد از فرط علاقه و هیبت به خود می لرزیدند، اینان رسو داشتند و به کشیش هم معتقد نبودند. و همین دلیل مطرود جوامع دیگر مسیحی به حساب می آمدند. در واقع آنها هم مثل بعضی صوفیه، عقیده داشتند که بدون واسطه بهتر می شود به خدا رسید!

شد که یقه آن قرمز نیست بلکه سبز است و همین امر به او اجازه داد که با این لباس شرفیاب شود اما حقیقت این است که یقه لباس سبز نبود بلکه قرمز بود، یعنی همه مردم آن را قرمز می‌دیدند و این تئوری دالتون بود که یقه خود را سبز می‌دید. زیرا او به یک بیماری مبتلا بود که مبتلایین به آن گاهی رنگ قرمز را سبز می‌بینند در فارسی این بیماری را کور رنگی گویند و سبکیان آنرا دالتونیزم منسوب به همین دالتون - خوانند زیرا اول بار این بیماری بر روی همین دانشمند مورد بررسی قرار گرفت. (۱)

۱- دانشمندان بزرگ، ص ۱۸۴.

محمد ابراهیم؛ ستایی یاریزی تن ختمی شریف است صفحات، ۲۱۵-۲۱۷.

توضیح اینکه دالتون Dalton-J در ۳ سپتامبر ۱۷۶۶ م در الگز فیلد انگلیس تولد یافت پدرش بافنده فقیری بود. او تحصیلات ابتدایی را در مدرسه (کر) گذراند. در آن جا ریاضیات، علوم دینی و دستور زبان انگلیسی را فراگرفت و به زودی استعداد خود را در ریاضیات بروز داد. جان دالتون در سال ۱۸۴۴ م وفات یافت.

شوریده شیرازی

حاج محمد تقی فصیح الملک شیرازی، متخلص به شوریده، در سال ۱۲۷۴ هـ.ق، در شهر شیراز تولد یافت، جد او اهل شیراز است که اهل طب و شعر بوده و اشعار بسیار سروده است. شوریده در هفت سالگی بر اثر ابتلا به بیماری آبله چشمانش را از دست داد و در نه سالگی پدرش به درود حیات گفت و تحت سرپرستی خاله‌اش قرار گرفت. گذشته از هوش و تمرکز حواس که نابینایان بعد از فقدان بینایی پیدا می‌کنند، اصولاً شوریده از کودکی دارای هوش فطری و ذکاوت فراوان و قریحه شعری بود و در همان موقع به تحصیل کمال اشتغال جست و علوم را از راه گوش فرا گرفت. چون در کودکی از بهترین عضو خویش محروم و از این جهت بسیار افسرده و شوریده حال گشت. بنابر این تخلص خود را هم شوریده انتخاب کرد. هفده ساله بود که در تهران با ناصرالدین شاه قاجار ملاقات نمود. شوریده در جواب ناصرالدین شاه که از او پرسیدد: «در چه مواردی از نابینایی خود رنج می‌برد، پاسخ داد که سه بار این درد را با همه سنگینی و وحشت آن احساس کرده است: یکی در روزهایی که نامه‌ای از دوستانم می‌رسد و کسی نژدم نیست تا آنرا برایم بخواند، دیگر گاه زمانی است که آفریدگارم به من پسر یا دختری عنایت می‌فرماید و من نمی‌توانم سیمای آنان را ببینم و دیگر وقتی قادر نیستم که سیمای دوستانم را ببینم. شوریده دارای شش فرزند بود که از جمله آنان، حسین شیفته فصیحی و حسن احسان فصیحی می‌باشند که در سخنوری چیره دست‌اند.



شوریده به سال ۱۳۴۵ هـ ق در سن ۷۱ سالگی در گذشت و بنا به وصیت خویش در کنار مزار سعدی بخاک سپرده شد.

شوریده شاعری توانا، شیرین سخن و حکیمی خوش بیان، دارای اخلاقی نیک. احساساتی پاک، وطن دوست، بلند نظر، خوش محضر و باحقیقت و ایمان بود از آثار او کلیات دیوانی است در حدود ۱۵۰۰۰ بیت شعر، شامل چکامه، چامه ها، قطعه ها، مسمط، ماده توار یخ و غیره. نمونه‌ای از سروده های شوریده:

بهار

دی رفت و بهار آمد و گلها بدمید

یاران همه در فکر گل و نقل و نبیدند

آنانکه نشستند به سرما بر خورشید

امروز به زیر سمنق و سایه بیدند

شاید که نگنجد به قبا غنچه که گلها

پسیرا هن بی طاقتی از شوق دریدند

صاحب نظران جمله به رقص از می وحدت

کز شاخ شجر نکته توحید شنیدند

مشکین نفخاند که همچون دم عیسی

در جسم درختان چمن روح دمیدند

شوریده! کسانی که رسیدند به مقصود

بی خار، گل از چمن دهر نچیدند^(۱)

۱- مقدمه دیوان شاعر و منابع دیگر و مقاله نگارند (م.ر.ب) در نشریه آموزش و پرورش استثنایی.

سَری قَائِنی

سید بدیع الزمان متخلص به «سری» در سال ۱۲۷۹ خورشیدی نابینا از مادر در قاین به دنیا آمد و در بهار سال ۱۳۳۵ خورشیدی بسن ۵۶ سالگی در تهران بدرود زندگانی گفت و در گورستان ظهیر الدوله نزدیک امامزاده قاسم شمیران بخاک رفت.

چنانکه مرحوم شیخ الملک اورنگ ضمن یک نامه ادبی تحت عنوان «نابینای روشندل» در شماره نهم سال ششم (آذر ماه ۱۳۳۲) در مجله یغما نوشته است: سری قائنی از سادات جلیل القدر قائن است که به سیزده واسطه و پشت بسید محمد نور بخش قائنی مدفون در سولقان ری می‌رسد که از اکابر بزرگان عرفاء و مستغنی از وصف و تعریف است. در بیرجند به کسب کمال اشتغال جسته، شاعری است شیرین زبان، ضمیرش با زبان برآستی یکی است، از گفتارش ستر هویدای دانش هویدا و اندیشه‌اش از بیانش نمایان و پیدا است. سری پرشور، دلی پر از محبت و وفا و صداقت و صفا دارد. بی اندازه حق شناس و در دوستی و رفاقت ثابت و پا بر جاست. از مردم دور و ناسپاس و بی وفا واقعاً منزجر و متنفر است. در شعر طبیعتش به رباعی و دو بیتی و گاهی قطعه و کمی مثنوی مایل و از سخنوران معاصر به مرحوم ملک الشعراء بهار و جلال الممالک ایرج عقیده‌ای بسزا دارد. مرحوم اورنگ در ایام نوروز سال ۱۳۳۲ به بیرجند مسافرت کرده است و در آنجا مرحوم سَری قائنی را ملاقات و نتیجه دیدار و مشهودات خود را بدان سان که اشاره شد نگاشت سَری قطعه زیر را برای نقش سنگ مزار خود سروده است:

ادبایی که جهان پیرایند	یا جهان را پس از این آرایند
منکه خاک است کنون مأوایم	سَریم، سَری، نابینایم
سیدم، سید، عالی نسیم	عاشقم، عاشق فضل و ادبم
نوربخشی که بود، ذهن به ری	سیزده پشت مرا هست به وی
بوجود آمدم از مادر کور	کور و کر رفتم و خفتم در گور
شاعری شد بجهان پیشه من	نیست جز شعر، در اندیشه من...

چون بخاکم، قدمی بگذرد
تا ابد راحت و آسوده بخواب^(۱)

خواهم از او که زمن یاد آرد
گوید ای خفته در این تیره بر آب

۱- علی اکبر مشیر سلیمی، سخنوران نابینا، علمی، ۱۳۴۴، ص ۴۲۰-۴۲۱.

صحبت لاری

آخوند ملا محمد باقر متخلص به «صحبت» صحبت لاری ۱۱۶۲ هجری قمری متولد شد. که اصلاً از خیمه نشینان دهکده بیرم لارستان است و قبیله اش را دشتی گویند برخی در دیه بیرم و پاره‌ای در کوهستان و دشت جای دارند. خود او در این باره گوید:

خود از دشتیم، کیک اگر واثقی
قبیله به بیرم، گروهها، گروه
بدشت و که آنان که جاساخته
به صحبت چو بسیار غبت کنم
نه از فاسخندی نه از عاشقی
وطن کرده در دیه و صحرا و کوه
همه خیمه در خیمه، افراخته
تخلص هر آینه «صحبت» کنم

روزگار جوانی را به فراگرفتن دانش در مدرسه دهکده «رونیز» فسا گذاشت و گوی پیشی از همگان گرفت، و سپس برای تحصیل علوم به شیراز رفت و بر اثر ذوق و استعداد سرشاری که داشت در اندک زمانی به همه اقران خود برتر یافت. «ملا محمد باقر صحبت لاری به شیراز آمد و بسعی تمام در تحصیل علوم شتافت و به جودت ذهن و کثرت حافظه و استقامت سلیقه براقران برتری یافت، در دانشمندی مرتبه بلند و پایه ارجمند، گل مرا از حدیقه اش خاطر رست. طومار تعلم و تعلیم را در نوردید و به وطن مألوف برگردید.» صحبت، هوش و حافظه عجیبی داشت. بطوریکه در بیست سالگی به درجه اجتهاد رسید در لغات فارسی و عربی بسیار توانا بوده و از رموز و فنون شعر و شاعری نیز بهره کافی داشته است در اواخر عمر از حیطة بصر عاری گشته به زیور بصیرت آراسته بود. فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰) برای وی احترام زیادی قایل بود و در حق او از هیچ گونه لطف و عنایت دریغ نمی داشت صحبت مردی صریح الهجه و مخالف عمال دستگاه استبدادی قاجار بود به همین جهت بارها به زندان افتاد وی در دوران پیری نیز از نعمت بینایی محروم شده بود از گفتن و نوشتن حقایق پروا نمی کرد و در واپسین روزهای زندگی نیز رنج زندان را بر خود هموار ساخت.

خود در این باره گوید:

خسته پیر کور زنجیری شده شب نهران از باد شبگیری شده
 نغمه سنجی را زبان بر بسته اند جبرئیلی را سبک پرخواسته‌اند
 پیر در زنجیر آن هم کور هم سرگران زود والی و دستور هم
 کس شنیده است ای حکیم رهنمون زابتدای آفرینش تاکنون
 کور در زندان به جز من؟ وای من ای دریغ از درد جانفرسای من
 دیوان اشعارش، تاکنون چهار مرتبه چاپ شده است این شاعر وارسته به جز دیوان شعر،
 تالیفات دیگری نیز داشته که از میان رفته است. وفات او به سال ۱۲۵۱ هجری قمری در
 ۸۹ سالگی اتفاق افتاد.

خانه برانداز

من کیم سوخته ای با غم دل ساخته‌ای
 مایه در باخته ای، خانه بر انداخته‌ای
 گل منی سرو منی لیک بطرز گل و سرو
 خویش را سرخ و سبز قبا ساخته‌ای
 ظن من در حق من می بری این مزد وفاست
 دشمن از دوست زهم حیف که نشناخته‌ای (۱)

۱-طرایق الحقایق ج ۳ ص ۱۴۴، لغتنامه دهخدا جلد ۱۸ ص ۱۴۵، فرهنگ سخنوران ص ۳۳۳، مقدمه دیوان
 صحبت لاری.

طه حسین

دکتر طه حسین ادیب و محقق معاصر مصری به سال ۱۸۸۹م. در روستای ماقاتا در مصر متولد شد وی سه سالگی مبتلا به بیماری چشم گردید و بینایی خود را از دست داد. او از هوش و حافظه فوق العاده قوی برخوردار بود. تحصیلات ابتدایی او در مدرسه دهکده برای فراگرفتن قرآن مجید آغاز شد.

طه حسین پس از تحصیل علوم صرف ونحو، منطق و ادبیات و حفظ کردن همه قرآن مجید. آموختن فقه و اصول و گذراندن برنامه درسی مدرسه قدیمی الازهر به دانشگاه نوبنیاد مصر راه یافت. و در شمار بهترین دانشجویان این مرکز فرهنگی در آمد و پایان نامه مشهور خود را درباره «ابوالعلاء معری» بنام «ذکری ابی العلاء» نوشت. در سال ۱۹۱۴م. دانشگاه او را مأمور مطالعات علمی کرد و به فرانسه فرستاد. وی سالهای اول جنگ را نخست در مونپلیه و سپس در پاریس گذراندید و در آنجا به تحصیل زبانهای لاتینی و یونانی پرداخت و در ادبیات لیسانسیه شد و سپس پایان نامه تحصیلی خود را درباره اصول عقاید اجتماعی این خلدون بنام «فلسفه اجتماعی» این خلدون در سوربن گذراندید. در سال ۱۹۱۷م. با دختر دانشجوی فرانسوی که با او در سورین تحصیل می کرد ازدواج نمود و از او صاحب یک پسر و یک دختر شد. در سال ۱۹۱۹م. طه حسین به مصر بازگشت و به سمت استادی دانشکده ادبیات «دانشگاه الازهر» انتخاب شد ولی چون با دستورهای فؤاد اول مخالفت می ورزید از خدمت برکنار گردید در سال ۱۹۳۶م. دوباره به مقام سابق منصوب شد. در سال ۱۹۴۲م. او را به معاونت وزارت فرهنگ برگزیدند و سپس ریاست دانشگاه اسکندریه به او محول گردید و وی آن دانشگاه را تاسیس کرد. در سال ۱۹۵۰م. وزیر فرهنگ شد و تعلیمات مجانی دوره های مقدماتی و ابتدایی و متوسطه را برقرار کرد و سپس به تاسیس دانشگاه اسیوط پرداخت. علاوه بر این تاسیس انستیتوی تحصیلات اسلامی در مادرید و ایجاد کرسی در شهر نیس و تاسیس مدرسه زبانهای مختلف در قاهره تحت توجه او صورت گرفت.

در سال ۱۹۵۵م. به ریاست انجمن رجال ادب مصر انتخاب گردید و در سال ۱۹۵۶م. به عضویت شورای عالی ادب و هنرهای زیبای مصر منصوب شد و سپس به عضویت فرهنگستان ادبی پاریس و فرهنگستان تاریخی مادرید پذیرفته گردید. وی عضو فرهنگستان مایانس «آلمان» و دمشق، تهران، بغداد و رم نیز بود.

از دکتر طه حسین متجاوز از چهل اثر منتشر شده که برخی از آنها به چندین زبان ترجمه شده و اغلب در مورد ادبیات عرب است. از آثار مشهور او کتاب «الایام» روزها است که قهرمان این کتاب در واقع خود اوست که به زبانهای فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیولی، فارسی و ... ترجمه شده است. دکتر طه حسین پس از هشتاد و چهار سال زندگی پر ثمر فرهنگی در ۲۸ اکتبر ۱۹۷۳م. در قاهره دیده از جهان فرو بست. (۱)

۱- فرهنگ معین «اعلام» و دائرة المعارف های مختلف

احنف بن قیس

ضحر بن قیس احنف، در کتابها با نام ضحاک هم از وی یاد شده، و بعضی را عقیده بر این است که ضحاک نام پدر احنف است. احنف سعادت این را داشت که محضر ختمی مرتبت رسول (ص) را درک نماید. او در اثر عقل و درایت و هوش و ذکاوت رئیس قبیله خویش شد. از وی پرسیدند. این مقام چگونه یافتی، گفت: در اثر مواسات ناتوانان و دستگیری ستمدیدگان. حضرت محمد (ص) قوم احنف را به اسلام دعوت کردند اولین کسی این دعوت را لبیک گفت خود احنف بود. او بعد از این که اسلام آورد به خدمت رسول خدا شرفیاب گردید. وی در بعضی از غزوات شرکت داشت. احنف در اثر آبله از یک چشم نابینا شده بود. او در حکمت و علوم عصر خویش شهرتی بسزا داشت.

گویند: پس از آنکه معاویه پسر خود یزید را به خلافت و ولیعهدی خویش معرفی کرد و مردم به تبریک گویی نزد معاویه می رفتند. احنف نیز حاضر و ساکت بوده، معاویه از سبب سکوتش جويا شده پاسخ داد: در راست گفتن از تو می ترسم و در دروغ از خدا. پس معاویه تحسینش کرد و مبلغی باو بخشید. در کتابهایی مانند مجمع الامثال، تنقیح المقام، معارف ابن قتیبه و تاریخ ابن خلکان از این شخصیت و آثار فکر او بسیار یاد شده است. احنف در سال ۷۱ هج در کوفه درگذشت. (۱)

۱- منصور برجیان، نواب و مشاهیر معلول جهان ص ۳۹.

طاهر ذوالیمینین

ابوالصیب، طاهر بن الحسین بن مصعب بن زیق بن ماهان، ملقب به ذوالیمینین، به سال ۱۵۹ هجری قمری متولد شده است. وی از بزرگترین یاران و پشتیبان مأمون عباسی بود و هم او بود که امین برادر مأمون را شکست داد و یکشب سرش را به خراسان نزد مأمون فرستاد وی از بینایی یک چشم عادی واعور بوده است.

علت ملقب بودن وی را به ذوالیمینین این طور می نویسند که وقتی مأمون حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را به ولیعهدی برگزید، به طاهر تکلیف بیعت با امام کرد، او دست چپ خویش را پیش آورد و در حال بیعت گفت: «دست راستم در قید تبعیت به خلیفه است» مأمون در این حال گفت دست چپی که بحضرت امام (ع) بیعت کند دست راست محسوب می شود.

سبب دیگر نیز ذکر می کنند و آن این است که طاهر در محاربه‌ای با علی بن مأمون با دست چپ ضربتی بر یکی از لشکریان علی زد و او را دو نیمه ساخت.

برخی از جمله بلعمی در ترجمه تاریخ طبری می نویسند قول اول را می پذیرند.

طاهر، در درباره مأمون ظاهرًا مظهر احترامات بسیار شدید ولی در باطن کینه ی کشتن برادر، مأمون را رنج می داد. طاهر هم نگرانی خلیفه را احساس کرد و برای دوری از او استدعای حکومت خراسان نمود. وقتی به آنجا رسید، پس از مدتی به هوس استقلال افتاد و در روز جمعه‌ای بر منبر رفت و خطبه خواند و چون به ذکر خلیفه رسید از بردن نام او خودداری کرد. این خبر به مأمون رسید و او دستور داد تا او را در روز شنبه ۲۳ ماه جمادی الاخر سال ۲۰۷ هجری در شهر مرو مسموم ساختند.

بعضی از مورخان می نویسند: فردای آن روز که وی در مسجد خطبه خواند وی را، در رختخوابش مرده یافتند و شاید بر اثر تبی که عارض او شده بود و یا حادثه‌ای که بر پلکهای چشمش رسیده بود عمرش پایان رسیده باشد.

استاد طاهر بلخی

استاد طاهر بلخی کمان افکن و تیرانداز ماهرو معروف است که رساله و قطعه شعری در باب تیراندازی نوشت. عجب این که، با این که یک چشم نداشت، به قول درود باشی بیهقی « به چشم نابینا بوده است» با همه اینها در کمان اندازی سفارش می کرد که « نظر چنان باید که به چشم راست نشانه بینند از اندرون کمان، چنان که چون چشم چپ فرار کند به چپ همان بینند. و چشم چپ نیز از بیرون کمان از پشت دست قبضه نشانه بیند، که چشم راست فرار کند به چپ همان بیند» برای این که فکر نکنید این آدم مثل بعضی جنگجویان امروزی، فقط از روی کتاب تعلیم می داده باید به میزان قدرت او در تیراندازی با کمان پی برید، به یک حکایت اشاره می کنیم؛ «آورده اند که طاهر بلخی تیر را پیکان بجنابانید، و در سقف خانه به جایی که التماس کردند (یعنی خواستند) بزد، و پیکان بماند و تیر بیفتاد، هفت تیر را به موم استوار کرد- که هوا در وی عمل نکند و در انداختن متغیر نشود- و بر کمان نهاد و بینداخت: و دنبال پیکان را در سقف تیر با جای خود نشانند (یعنی تیر را با موم در سقف به دنبال پیکان چسباند)، و این معجزه است در تیر اندازی، و هم از وی روایت کنند که در شب تاریک بر گناره کشتزاری، از خوشه غله، یک دانه به به تیر ر بوده است، و در قصیده خود ذکر کرده است.^(۱)

۱- جامع الهدایه فی علم الرمايه، تصحیح محمد تقی دانش پژوه، فرهنگ ایران زمین (جلد ۱۱)، ص ۲۵۷.

ادیب نیشابوری

شیخ عبدالجواد ادیب، فرزند ملا عباس در سال ۱۲۸۱ هـ ق به دنیا آمد. وی از خانواده متوسط الحالی بود که در نیشابور به امر زراعت مشغول بودند. در چهار سالگی چشم راست و قسمتی از چشم چپ را به بیماری آبله از دست داد و با این همه علوم مقدماتی را تا شانزده سالگی در زادگاه خود آموخت و در سال ۱۲۹۷ هـ ق به مشهد رفت و در «مدرسه خیرات خان»، و بعد در «مدرسه فاضل خان» و «مدرسه نواب» اقامت گزید و پس از مطالعه و تحقیق در فنون ادبی و احاطه بر لغت و شعر عرب، چهل و سه سال در مشهد به تدریس طلاب پرداخت.

و شاگردانی همچون بدیع الزمان فروزانفر، محمود فرخ، محمد امین، ادیب طوسی، محمد تقی ادیب نیشابوری، محمد تقی بهار، محمد پروین گنابادی، مجدالعلی بوستان، سید حسن مشکان طبسی و...، ادیب تمام عمر مجرد زیست و در ۱۲ ذی‌عقده سال ۱۳۴۴ هـ ق در مشهد درگذشت. اشعار وی در حدود پنجهزار بیت قصیده و غزل و رباعی و بیشتر به سبک خراسانی است و تحت عنوان لثالی مکنون به اهتمام عباس زرین قلم به چاپ رسیده است.

کاشکی

کاشکی دلبر من با دل من داد کند
گاهگاهی به نگاهی دل من شاد کند
ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی
دل مـجنون مرا روزی فرهاد کند
چون بر آن روی و بر آن موی وزد باد همی
دل من یادز فرموده استاد کند^(۱)

۱- از محمد صالح مروزی از شعرای متقدم (لباب الالباب)

باده تلخ دهد، بوسه شیرین ندهد

داوری کو که میان من و او داد کند

ادیب نیشابوری



تنها شعر سیاسی که از ادیب نیشابوری سراغ داریم، قصیده ای است درباره قرار داد
ننگین ۱۹۰۷ انگلیس و روس و تقسیم ایران را به مناطق نفوذ خود سرود و در زیر ابیاتی
از آن را می آوریم:

که گمان داشت که بنگاه فریدونی را از چپ و راست کند دشمن چونین تقسیم
کی روا بود که رامشگه نوشروانی از چپ و راست زد و پهلو گردد به دونیم

این همه نیست مگر از روش مردم او که به یکسویند از خوی نیاکان قدیم
 چه کهنسال و چه برناهمه شایسته تیغ همگی چه زن و چه مرد سزای دژخیم
 خواب نادانی جاویدی ایرانیها بود از دیاد که ومه سخن کھف ورقیم... (۱)



«دانش بزرگ نیا- ادیب نیشابوری - جلال الملک»

۱- یحیی آراین پور، از صبا تانینما، (جلد دوم)، زوار، ۱۳۷۲.

اشرف خاوری، عبدالحمید: ادیب نیشابوری، مجله ارمغان، سال ۷، صفحات ۲۳۴-۲۴۵.

برقعی، سید محمد باقر، سخنوران نامی معاصر، ج (۱)، تهران ۱۳۲۹ ش.

دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، ذیل ادیب نیشابوری.

رشید یاسمی، غلامرضا: ادبیات معاصر ایران، تهران ۱۳۱۶ ش.

جیمز گروور تربر

جیمز گروور تربر نویسنده نکته سنج و موشکاف امریکایی و یکی از بزرگترین داستان نویسان معاصر ایالات متحده در هشتم دسامبر سال ۱۸۹۴م. در کلمبیا متولد گردید. جیمز تربر در اثر حادثه ای در کودکی یکی از چشمان خود را از دست داد و چشم دیگر او نیز او نیز بتدریج ضعیف شد. اگر چه حس بینایی او کامل نبوده اما در مقابل از هوش و حافظه ای سرشار بر خوردار بود. او هرگز برای خلق آثارش یادداشت بر نمی داشت. خود وی می گوید: من این توانایی دارم که همه چیز را در خاطر داشته باشم و هر گاه لازم باشد همه آنها را با هم از گنج حافظه ام بیرون بریزم. من هرگز احتیاج ندارم که اسامی اجسام یا اشخاصی را برای درج در... داستانهای خود یادداشت کنم. جیمز تربر از ده سالگی نوشتن را آغاز کرد، وی علاوه بر هنر نویسندگی نقاشی هنرمند بود. او در بیست و چهار سالگی شروع به نقاشی نمود. در آثار وی نکات روان شناسی و اجتماعی به نحو عمیقی به چشم می خورد و آنچنان روحیات مردم آمریکا را با دقت و مهارت نقاشی کرده است که اثر آن سالها در خاطر خواننده می ماند. آثار او را اندوه و وحشت به شکل غباری سنگین و سیاه فرو پوشیده و قهرمانان او به زیر سلطه سنگین وحشت خورد می شوند. تربر بسیار باطمینان می نوشت و وسواسی عجیب در نویسندگی داشت. معروف است که اغلب داستانهای کوتاه خود را ده بار بازنویسی می کرد. یکی از داستانهایش را بیست و پنج بار تصحیح کرد و کتاب کوچکی را در مدت دو سال نوشت. در آثار وی همیشه حادثه چون موجی سنگین انسانها را غافلگیر و مسیر زندگیشان را دگرگون می کند. برای او رنج و وحشت در همه چیز در کمینند حتی در اعماق هستی نیز خانه دارند، شاید این طرز تفکر وی زاده حوادث و نقص بینایی او بود.

جیمز تربر از چهره های برجسته و یکی از پیشوایان بزرگ ادبیات جدید امریکا محسوب می شود. شاهکارهای وی را می توان داستانهای کوتاه او به شمار آورد. اولین اثر وی که شهرت فراوانی به دست آورد زندگی نهانی والتر میتی نام دارد که از آن فیلمی نیز به

همین نام تهیه شده است.

کتابهای پدر و فرزند تعمیدی، عاشق و معشوقه اش، پدر و دخترش، پرنده آبی و برادرش، پسری که می بایست سلطان بشود از مجموعه داستانهای کوتاه اوست. جیمز برتر در چهاردهم اکتبر سال ۱۹۶۱ م. در نیویورک درگذشت. (۱)

۱- منصور برجیان، نوابغ و مشاهیر معلول جهان ص ۹۲.

عمر و لیث

از سرداران یک چشم عمرولیث صفاری است. بعد از فوت یعقوب لیث برادرش عمرولیث به فرمان معتمد خلیفه به حکومت خراسان و فارس و سیستان منصوب گردید. از وقایع مهم دوران امارت عمرولیث دفع شورشیان از آن جمله عبدالله خجستانی و رافع بن هرثمه سردار خلیفه و محاربه وی با امیر اسماعیل سامانی است.

عمر و لیث از المعتمد خلیفه در خواست حکومت ماوراءالنهر را که با اسماعیل سامانی بود کرد خلیفه هم فرمان حکومت آن ناحیه را توسط حاجب خود جعفر پیش عمرو فرستاد و می خواست وی را و دار به جنگ با اسماعیل نماید و از نفوذ طرفین بکاهد و خود به آسانی خلافت نماید.

عمرو در سال ۲۸۶ جمعی از قوای خود را به فرماندهی سه نفر از امرا «محمد بن بشیر - علی بن شروین و احمد دراز» برای جنگ با اسماعیل روانه کرد، اما این جمع از امیر سامانی شکست خوردند و خود عمرولیث در سال ۲۸۹ به امر خلیفه مقتول یا مسموم شد. عنصرالمعالی در قابوسنامه در باب نوزدهم اندر چوگان زدن در مورد نابینا بودن از یک چشم عمرولیث یاد می کند.

غیاث حلوایی

غیاث حلوایی نیز از شعرایی است که از شیراز به اصفهان آمد و در اصفهان آبله گرفت و نابینا شد، و به قول «آذر» شبی از بام افتاد و به داربقاء شتافت.

از اوست:

دیدم به خواب خوش که من ساغری تعبیر قتل ماست، که پیمانہ پر شده است
می‌گوید:

خوشم به شورش محشر که خواهد دید که گرد من ز کدام آشیانه بر خیزد^(۱)

۱- حاج لطفعلی آذر بیگدلی، آتشکده، ص ۲۹۸.

غبار رازی

نام کوچک این گوینده نابینا میرزانبی بوده و در هشت ماهگی بر اثر بیماری آبله نابینا شد.

با وجود نابینا بودنش تحصیل علوم کرد و شگفت آنکه در عین حال بحرفه عطاری اشتغال داشته در صورتیکه این شغل بر کثرت ادویه معروف است. هرچه از او می خواستند بیدرنگ از جای خود بخواهند می داد بی آنکه اشتباه کند یا اختلافی بهم رساند. دوازده سالی بدین کار می پرداخت و دیوانهای سخنوران را که می شنید تتبع کافی می کرد و بخاطر می سپرد. در پایان زندگی به زیارت امام رضا(ع) به مشهد رفت، دو سالی در آستانه مقدس رضوی مجاورت داشت. پس از بازگشت از توس بسال ۱۲۷۲ در گذشت، ۳۴ سال بیشتر نزیست و اشعار زیادی از خود بجای گذاشته است.

تأثیر عشق

غم پرده دراست و اشک غماز	پوشیدن عشق کارمن نیست
چیزی که ورا شماره نتوان	الاغم بایشمار من نیست
شب آنکه بر آتشم زند آب	جز دیده اشکبار من نیست
رفتم که کناره گیرم از غم	شب نیست که در کنار من نیست

آغاز و انجام

در دام سر زلفی می نالم و مییالم	ایکاش خبر کردند مرغان هم آوازی
زاغاز طلبکاری دیدم ز تو صد خواری	انجام چه خواهد بود این است چو آغازم

محمد ابن جابر

محمد بن احمد بن علی بن جابر «اندلسی الاصل والولاده» به ابن جابر شهرت یافت محمد ابن جابر در سال ۶۹۸ هـ ق متولد شد. و از ادبای قرن هشتم هجری است. وی نابینایی مادر زاد بود. قرآن و فقه و حدیث را در مولد خود فرا گرفت و سپس به مصر رفت، با احمد ابن یوسف رعینی آشنا شد. دوستی عمیقی بین این دو ادیب به وجود آمد. بدین نحو که محمد ابن جابر می گفت و احمد بن یوسف می نوشت.

از آثار این دو شرح: الفیه ابن مالک، قصیده ای در مدح حضرت ختمی مرتبت، شرح سبیل الرشاد شیخ احمد منهوری است، که در مصر به چاپ رسیده است. این دو یار مکمل از مصر به شام و به شهر حلب مهاجرت کردند و در قریه بهره از توابع حلب رحل اقامت انداختند.

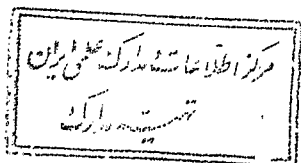
ابن جابر در سال ۷۸۰ هـ ق، در اقامتگاه خویش دار فانی را وداع گفت.^(۱)

فاضل بوشهری

مولی عبدالله فاضل بوشهری با آنکه در کودکی بعلت ابتلاء به بیماری آبله، بینایی دیدگان خود را از دست داد ولی چون هوش سرشار و شوق تحصیل علم و دانش داشت، فقه و اصول و ادبیات عربی و فارسی و قوانین شرعی و عرفی را خوب آموخت، و در وعظ و خطابه ید طولانی داشت.

سالهای دراز در بوشهر به منبر می رفت، مردم را موعظه می کرد، شعر می خواند و بسیار خوب و سنجیده سخن می راند و در ضمن بکار وکالت دادگستری اشتغال داشت تا در حدود سال ۱۳۱۲ خورشیدی که روزی به منبر رفت در حین سخن گفتن نام کلنل محمد تقی خان پسیان و شیخ محمد خیابانی را که دو تن آزادیخواه مقتول بودند به نیکی نام برد و از آن دو تمجید و تحلیل کرد.

برخی از مقامات بوشهر این مطلب را با افزودن شاخ و برگ به تهران گزارش داده، در نتیجه دستور تبعیدش به بندر عباس صادر گشت و آن مرد دانشمند کور کهنسال را به بندر مزبور فرستادند و تحت نظر گرفتند تا بسختی چند ماهی را گذرانید و سرانجام در سال ۱۳۱۲ خورشیدی درگذشت، تذکره سخن سرایان فارس نوشته است فعلاً شعری از او در دست نیست.



ژان پل سارتر

ژان پل سارتر J.P.Sarter به سال ۱۹۰۵م. در پاریس به دنیا آمد در سه سالگی چشم راست خود را از دست داد، وی تحصیلات ابتدایی را در مدرسه هانری چهارم گذراند سپس دوره دانشسرای عالی را در رشته فلسفه به پایان برد، و آنگاه در مدارس «هاور»، «لئون»، «پاستور» و «کندرسه» با سمت استادی به تدریس فلسفه پرداخت وی یکی از رهبران اگرستانسیالیسم است. فلسفه او از عقاید «هایدگر» فیلسوف آلمانی متأثر است با این تفاوت که سارتر واقعیات را در فلسفه خویش وارد کرده است. سارتر در سال ۱۹۳۸م. فعالیت مطبوعاتی خود را شروع کرد و کتابی زیر عنوان «تخیل» منتشر کرد، سال بعد وی مجموعه داستانهای کوتاه را تحت عنوان «دیوار» و زمانی بنام «تهوع» نگاشت که باعث شهرت او شد.



در جنگ جهانی دوم وی توسط آلمان‌ها زندانی شد ولی مدتی بعد آزاد گردید. او پس از آزادیش نمایشنامه «مگس‌ها» را نوشت، از آثار دیگر او باید کتابهای زیر را نام برد، «هستی و نیستی»، «کلمات» و «نقادی عقلی دیالکتیک»، و نمایشنامه «زنان تروا»، ژان پل سارتر که در سنین پیری کاملاً نابینا شد نتوانست کتاب خود را درباره گوستاو فلوبر بنویسد. آخرین مصاحبه‌ای که به مناسبت هفتاد سالگی او در «نووال ابرو و اتور» چاپ شده بود، می‌گوید: گفتنش دشوار است که همه چیز بروفق مراد است معهدا نمی توانم بگویم که اوضاع بد است. دردپاهای، وقتی که راه می روم آزارم می دهد و فشار خونم پایین آمده چشم چپم دچار خونریزی است و این تنها چشم سالمی است که پس از آنکه بینایی چشم راست خود را در سه سالگی از دست دادم برایم باقی مانده بود. دیگر قادر به خواندن و نوشتن نیستم. خطوط و فاصله های سفید بین نوشته ها را می بینم ولی دیگر قادر نیستم کلمات را تشخیص دهم. مع الوصف برنامه های تلویزیونی که قصد دارم کارگردانی کنم مربوط به وقایع هفتاد سال اول قرن حاضر است. این برنامه ها را دارم با کمک و همکاری دوست و یار دیرینه ام خانم سیمون دوبوار نویسنده فرانسوی وعده ای دیگر از همکاران تهیه می کنم. من تقریر می کنم و سیمون دوبوار نویسنده فرانسوی یاد داشت بر می دارد و یا در بعضی موارد هم با یکدیگر بحث می کنیم و سپس آنچه را که بر رویش توافق داشته ایم بر روی کاغذ می آوریم.

سارتر در مورد نابینایی اش گفت: بر ضد چه کسی می توانم شورش کنم؟ از دست من کاری ساخته نیست و بنابراین نیازی ندارم که غمگین باشم. تنها کاری که می توانم این

است که خود را با وضع فعلی ام با آنچه که هستم تطبیق دهم مقدوراتم را ارزیابی کنم و در پایان تمام اینها بهترین کاری را که از من ساخته است انجام دهم، سارتر در سال ۱۹۸۰م. درگذشت. (۱)

۱- دایرة المعارف یا فرهنگ دانش و هنر، پرویز اسدی زاده، سعید محمودی، داریوش محمدخانی و ... ص ۱۲۸۸ و کتاب تن آدم شریف است، باستانی پاریزی.

اثر پراشکفتی

اثر، معروف به شفیعی اعمی شیرازی از دو چشم نابینا گردید. وی اهل دهکده پراشکفت از روستای کوهمره سرخی ۵۷ کیلومتری شیراز بوده در شیراز پرورش یافت و همزمان شاه سلطان حسین صفوی است.

رکن زاده آدمیت در تذکره خود بنام «دانشمندان و سخن سرایان فارس» پیرامون این سخنور نابینا چنین می نویسد:

«شفیعا پراشکفتی متخلص به اثر» از شعرای قرن دوازدهم هجری است. پدرش اهل پراشکفت بوده و خودش به تصریح صاحب تذکره شمع انجمن در شیراز متولد شده ولی شیخ محمد علی حزین که با او معاصر و دوست بوده تولد او را در پراشکفت می داند و می نویسد:

در نه سالگی نابینا معذالک تحصیل بعضی مراتب علمیه کرد و از مشاهیر شعرای عصر خود شد. مدتی در اصفهان و فارس با او حشر و نشر داشته و آنطور که متذکر شده بسیار خوش خلق و سبک روح بوده است. نابینایی چشمش را مؤلف «شمع انجمن» از ابتلاء به مرض آبله می داند و می نویسد: در خرد سالی چشمش از آبله بی نور گشت، اما چراغ بصیرتش روشنی کامل داشت.

مرحوم علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران رساله ای به زبان فرانسه در شرح حال این شاعر نابینا نوشته و در اکتبر ۱۹۵۷ در دهلی نو چاپ شده که مفادش از این قرار است:

شرح حال زندگی این شاعر مانند سایر شعرای معاصر شناخته نشده نامش در تذکره های ذیل آمده است:

تذکره میر غلامعلی آزاد شمع انجمن مرآة الفصاحة تالیف مرحوم شیخ مفید داور استاد فرصت الدوله، شکرستان فارس تالیف شعاع الملک، فارسنامه ناصری، تذکره المعاصرین (متوفی ۱۱۸۱ ه.ق).

چنانکه میر غلامعلی آزاد و شیخ محمد علی حزین نوشته اند مخصوصاً حزین که با او هم عصر بوده در دهکده پراشکفت متولد و در جوانی بعلت ابتلاء به آبله کور شده. سفری به اصفهان رفته است با میرزا طاهر وحیدالزمان وزیر سلطان ملاقات کرده. حزین او را در اصفهان دیده است.

نوشته اند که در ۱۱۱۳ فوت شده اما این تاریخ صحیح نیست، زیرا از نامه‌ای که به کلب علی خان حاکم فارس نوشته معلوم می‌شود که در سال ۱۱۲۳ حیات داشته است. همچنین به تحقیق پیوسته که در سال ۱۱۲۵ هنگام هجوم افغانیان به ایران زنده بوده به لارگریخت و بنا به روایت حزین در همین قصبه وفات یافت. اشعار ذیل از اوست:

زآب گلستان آموخت، شوقم جانفشانی را بسپای نونهالان صرف کردم، زندگانی را

زخلوتخانه خود گوشه درویش محزون را

چنان باشی که گیرد پادشاهی ربع مسکون را

می کند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را

آب بخشد، سرافرازی، نرگس خوابیده را^(۱)

۱- علی اکبر مشیر سنیمی، سخنوران نابینا، صفحات ۱۸۳-۱۸۴.

امری شیرازی

امری شیرازی که نام کوچک او قاسم است به علوم غربیه شهرت داشت و شعر خوب می‌گفت. عده از متعصبان شیراز او را تکفیر کردند و با وجودیکه سسی سال مداح شاه بود، شاه طهماسب صفوی را بر آن داشتند که فرمان داد تا بسال ۹۳۲ قمری دو چشمش را میلی کشیدند و کورش کردند.

امری پس از محروم شدن از بینایی ظاهری منزوی گردید ولی باز ایمن نماند و بسال ۹۹۹ قمری برخی از مردم عوام شیراز به اغوای عده‌ای بر او شوریدند و شهیدش کردند. این سخنور رنجدیده رساله‌ای در علم اعداد و اسرار نقطه نوشته، همچنین رساله دیگری در ذکر و فکر و جواب مرآت الصفا تزیف کرده است.

وی دو بیت شعری در حین شهادت خود سرود و برای خواجه محمود دهدار ارسال داشت، آن شعر این است:

نقص اگر دید ابوجهل نبود آن زنبی عکس خود بود که در آینه احمد دید
کاملان بحر محیطاند و سگان جهالند کی شود بحر محیط از دهن کلب، پلید
چامه زیر را نیز درباره نابینایی خود بسرود:

چون به فضل ایزد بیچون بحق بینا شدم

آگه از کنه رموز علم، الاسماء شدم

بر براق تن چو بر معراج جان کردم عروج

عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم

جبرئیل نطق چون از عرش دل آورد وحی

واقف کیفیت اسرار ما او وحی شدم

چشم ظاهر چون به بستم چشم باطن باز شد

شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم

طعن بی چشمی مزن برای (امری) دشمن که من

چشم خود در راه حق دادم بحق بینا شدم

این رباعی را پس از نابینا شدن برای شاه طهماسب فرستاد:

شاهها ز لباس نور، عورم کردی وز در گه خود، بجور دورم کردی

سی سال همی مدح تو گفتم شب و روز این جایزه ام بود که کورم کردی!

نشان حق

اسرار حقیقت زدل دانا پرس این طالب حق نشان حق از ما پرس

چون وعده جمله را بفردا دادند فردا برم آ و قصه فردا پرس

گردش چرخ

از گردش چرخ واژگون می گیریم از جور زمانه بین که چون می گیریم

با قد خمیده چون طرحی شب و روز در قهقهه ام ولیک خون می گیریم

لویی بریل (برای)^(۱)

ساعت چهار صبح روز چهارم ژانویه ۱۸۰۹ م. نوزادی ضعیف و کوچک با پوستی چروکیده متولد شد. تا مدتی گمان می رفت که زنده نماند، اما سه روز بعد نوزاد را غسل تعمید دادند و «سایمون رنه»، پدر لویی بریل با غروری گفت که نوزاد جدید همدم سالهای پیری اش خواهد بود. این فرزند نیز مانند کودکان دیگر چشمان شگفت انگیز و بزرگش را بر روی دنیا باز کرد، چشمانی که خیلی زود بسته شدند، اگر چه زندگی راحت نبود، اما لویی کوچک سه ساله بود که با حرفهای نمکین و لبخندهایش خانه را روشن نگه می داشت. لویی بریل بازیگوش در این زمان آرزو داشت به ابزار و آلات مرموز کارگاه پدرش دست یابد و با آنها کار کند. او که از نزدیک شدن به میز و وسایل پدر منع شده بود سرانجام

یک روز از غیبت وی استفاده کرده و کاردی برداشت تا قطعه چرمی را ببرد، ولی ناگهان

کارد لغزید و بشدت در چشمش فرو رفت. و بدین ترتیب بود که اوج فاجعه فرا رسید، زیرا در اثر تماس دستها، عفونت چشم عمومی شده قرنیه ها را از بین برده و هیچ امیدی به بهبود وجود نداشت. در ۱۵ فوریه ۱۸۱۹ م. لویی بریل جوان، از طریق بورسی که از موسسه سلطنتی دانش آموزان نابینا دریافت کرد به این موسسه وارد شد. لویی در ۱۵ سالگی روش جدید خود را اختراع کرد و مدیر موسسه آقای «پیگنه» مشتاقانه و با قدردانی دوستانه از لویی، اختراع الفبا را به اطلاع دانش آموزان رسانید.

دانش آموزان نابینا به سرعت این روش را پذیرفتند. اگر چه تصور می شود که اختراع بریل می بایست بلافاصله با ستایشهای عمومی روبرو می شد، مدرسان آن را مورد تشویق و استقبال قرار می دادند و دولت نشان لژیون افتخار را به عنوان قدردانی به وی هدیه می کرد، اما متأسفانه پاسخگوییها کاملاً عکس بود و پس از تقاضاهای مکرر در سال ۱۸۳۹ م.، روش لویی به عنوان حرکتی در جهت مخالفت با مسئولان وزارتی به

حساب آمد.

در روز هشتم اوت ۱۸۴۰م. به تصمیم «پیگنه» بریل رسماً به عنوان معلم کار آموز با حقوق ماهیانه معادل پانزده فرانک استخدام شد.

در سال ۱۸۴۰م. معاون جدید مدرسه نسبت به کار لویی علاقه مند شد و هنگام افتتاح موسسه در محلی جدید، آن را مورد تایید قرار داد. در آن روز مبارزه بی ثمری که پذیرش الفبا را برای چندین سال به تاخیر انداخته بود در مرکز موسسه به پایان رسید.



لویی بریل

لویی در سن ۲۶ سالگی مبتلا به بیماری سل شد، ولی او به این ضعف جسمانی اجازه نمی داد تا لحظات گرانبها را از وی بستاند، بلکه سعی می کرد درباره بیماری فکر نکند و این در حالی بود که بیماری سرسختانه بر او غلبه داشت. پدیدگی رنگ بیرون آمدن استخوانهای گونه و تپی مداوم فرسوده اش کرده بود. صبح با همان خستگی از خواب بر می خاست که شب به خواب رفته بود. لویی بریل از مرگ نمی ترسید، اعتقادات مذهبی

وی را از آن ضعف بزرگ نجات می داد. دنیای نابینایان همانند دیگر مردم عادی خالی از عیوب و خطا نیست. در زندگی لویی بریل نیز گاهی این خطا وجود داشته است. در سال ۱۸۳۶ م. «دفو» معاون مدرسه مشغول انجام توطئه‌ای برای اخراج رئیس مدرسه بود سرانجام در سال ۱۸۴۰ م. دسیسه‌هایش به ثمر رسید و هیأت وزرا «پیگنه» را از موسسه اخراج کرد. با رفتن او لویی بریل مدافع ثابت قدم خود را از دست داد. «دفو» در آغاز فعالیت با روشهای دیکتاتوری مستقیماً با بریل در مشاجره نبود روشی حيله‌گرانه داشت.

او از روش جدید لویی چشم پوشی کرد و ادعا نمود که این شیوه نوشتن دنیای نابینایان را در میان خودشان محدود می کند و به علاوه معلمان بینا به دلیل ترس از دست دادن موقعیت برتر خود نسبت به معلمان نابینا (چرا که برنامه آموزشی با روش نقاط بر جسته می توانست به توسط معلمان نابینا انجام پذیرد) با دفو همکاری می کردند.

لویی در آوریل ۱۸۴۳ م. به دلیل شدت بیماری به زادگاه خود دهکده «کوپوری» نزدیک شهر «مو» واقع در کشور فرانسه منتقل نمودند. هوای نیروبخش و پر طراوت ییلاق، عدم نگرانی و نزدیک بودن به خانواده به سرعت توان تازه ای به لویی بریل بخشید. بر کنار بودن از فعالیت های تب آلوده پاریس دوری از حسادتها، مکرها؟، تنگ نظرها و جنگهای روانی پنهانی و آشکار سبب شد لویی بار دیگر خویشتن را درک کند و از این آرامش درونی حداکثر بهره را ببرد.

لویی بریل در چهارم دسامبر ۱۸۵۱ م. دچار آخرین حمله بیماری شد و خطاب به دوستانی که مهر آنان را مانند گنجی گرانبها در قلبش نگاه داشته بود چنین گفت: «دیروز زیباترین و بزرگترین روز زندگی من بود، زیرا همه قدرت و عظمت دین را دریافتیم. من می دانم که وظیفه ام در دنیا تمام شده است. دیروز بزرگترین لذتها را لمس کردم، خداوند بزرگ روشنایی شکوهی از امید ابدی را در فرا روی دیدگانم قرار داده بود و من از پروردگارم خواستم که مرا از دنیا ببرد».

به این ترتیب لویی بریل در ۶ ژانویه سال ۱۸۵۲م. جان به جان آفرین سپرد. جسدش را ابتدا در گورستان زادگاهش کوپ وری به خاک سپردند و بعد در سال ۱۹۵۲م. به گورستان بزرگان علم و دانش در «پانیئون» منتقل کردند و تنها دستهایش را در جعبه خاکستری مهروموم شده ای در زادگاهش باقی گذاردند.

مقام لویی بریل که یکی از ایثارگران بشریت است هنوز برای بسیاری از مردم شناخته نیست اما نام او در اعماق قلب نابینایان به شکرانه این که از دولت او قادرند «چون دیگران» زندگی کنند، زنده است.

به حق باید لویی بریل را در ردیف خدمتگزاران بزرگی چون، پاستور، فلمینگ و ... قرار داد او رهبر و پیشوای نور بود لویی به رغم حادثه ای که وی را در سه سالگی نابینا ساخت و نیز با وجود مبارزات طولانی اش که قدرت و توانایی را از او ستانده بود، هرگز فردی تند خو نبود. یأس به خود راه نمی داد، گله و شکایت نمی کرد و قبلاً پرهیزگار و پاک زندگی کرد و تا آخر عمر شخصی محبوب و وفادار باقی ماند.

لویی به خاطر تحقیق ارزشمند و مفیدش، از درسهای خود نیز غافل نبود، کارهای فکری و عملی تمام روزهای او را پر کرده بود و هر سال نام وی در میان برندگان انواع جوایز اعلام می شد.

اولین کتاب لویی بریل در سال ۱۸۲۹م. با نام «روش نوشتن کلمات، نت های موسیقی و سرودهای ساده به صورت نقطه برای استفاده نابینایان»، منتشر می شد. در مقدمه همین کتاب است که لویی بریل درباره «باربیر» با قدردانی و بسیار دوستانه می نویسد: «اگر چه ما برتری روش خود را بر روش «باربیر» ذکر کرده ایم، ولی با افتخار باید بگوییم که روش او اولین ایده را در این مورد به ما داده است. یادش گرامی باد.^(۱)

۱- مجله تعلیم و تربیت استثنایی، سازمان آموزش و پرورش استثنایی، شماره ۱، ۱۳۷۲، محمد رضا صدیق، ص ۴۰ و کتاب پیروزی بر شب، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان، نوشته: ژ. کریستان، ترجمه، سیروس طاهباز، ۱۳۶۲، صفحات ۱۵۵-۱۵۶.

الفبای لاتین

A	B	C	D	E	F	G	H	I	J
•	••	•••	••••	•••••	••••••	•••••••	••••••••	•••••••••	••••••••••
K	L	M	N	O	P	Q	R	S	T
•••	••••	•••••	••••••	•••••••	••••••••	•••••••••	••••••••••	•••••••••••	••••••••••••
U	V	X	Y	Z					
••••	•••••	••••••	•••••••	••••••••					

آموزش خط بریل

الفبای زبان فارسی

آ	الف	ب	ب	ت	ث	ج	چ	ح	خ
د	ذ	ر	ز	ژ	س	ش	ص	ض	ط
ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ا	م	ن
و	ه	ی							

لیکورگوس

«لیکورگوس - قانون گذار اسپار تاست که پس از مرگ برادر خود پلی دکت پادشاه اسپار تا فرمانروای آن شهر گشت زن برادر او هنگام مرگ شوی آبستن بود و به لیکورگوس پیغام داد که حاضر است طفل خویش را هلاک سازد و سلطنت اسپار تا را بدو سپارد مشروط بدانکه لیکورگوس مزاجت کند. لیکن لیکورگوس بدین امر تن نداد و چون برادرزاده اس تولد یافت او را شاریلائوس یعنی «سرور ملت» نام نهاده خود را نایب و قیم وی شمرد پس از آن سفری به کرتا و مصر و آسیا کرد و چون در اسپار تا انقلابی روی داد مجدداً بوطن باز آمد و در ۸۸۴ ق.م. به دستیاری شاریلاتوس و وسی تن از دوستان خویش تغییر قوانین اسپار تا همت گماشت.

لکن باز دچار مخالفت مردم گشت و روزی در میدان شهر جوانی موسوم به «آلکاندر» یک چشم او را کور کرد. پس از وضع قوانین جدید باز از وطن دوری گرفت و بالاخره چنانکه مورخین قدیم نگاهشته‌اند در ممالک بیگانه از گرسنگی بمرد. (۱)

این لیکورگوس بزرگترین قانون گذار یونان قدیم است که می خواست قوانین معروف اسپار تا را مدون سازد.

پلوتارک گفته است که وقتی جوان یونانی چشم لیکور را کور کرد «بدون این که واقعه در همت لیکورگوس خللی وارد سازد - چهره آسیب دیده چشم نابینا شده را به هموطنان خود نشان داد. مردم که از دیدن این منظره ناراحت و شرمگین شده بودند «آلکاندر» را در اختیار او گذاردند تا خود، او را کیفر دهد لیکور، پس از ابراز تشکر، از مردم خواست تا او را با ضارب تنها گذارند، پس جوان را به خانه برد و به او غذا داد و آزاد کرد.» (۲)

این حرف از همین مرد بزرگ است که هفت هشت قرن قبل از میلاد گفته بود «حکومت خوب زاده تربیت خوب است.» (۳)

۱- فوستل دو کولانژ فرانسوی، تمدن قدیم، ترجمه نصر... فلسفی چاپ افست کیهان صفحات ۵۰۳-۵۰۴.

۲- ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد (۲)، ص ۱۴۱. ۳- همان مأخذ (جلد دوم)، ص ۱۴۸.

محمد خزائلی

دکتر محمد خزائلی، فرزند محمد رضا، به سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در کوهرود اراک چشم به جهان هستی گشود. در هیجده ماهگی، بر اثر ابتلا به بیماری آبله بینایی خود را از دست داد. در آن زمان برای آموزش و پرورش نابینایان در ایران وسایل و مدارس خاص وجود نداشت، از این رو رهسپار مکاتب قدیم شد و در هفت سالگی به مکتب مرحوم شیخ حسین مدنی رفت. و پس از اتمام مکتب لذا به محض افتتاح اولین مدرسه در اراک، بنام مدرسه سهامیه، او روانه این مدرسه شد، درسها را برایش می خواندند و او به لطف داشتن حافظه قوی درس را یاد می گرفت. در دوران ابتدایی، همیشه شاگرد اول بود و با وجود نابینایی با اشکال زیادی مواجه نگردید. و به اخذ مدرک ششم ابتدایی با معدل بیست نایل گردید.

تحصیلات متوسطه را در دبیرستان صمصامی اراک ادامه داد و برای گذراندن امتحان سوم متوسطه با اشکالات زیادی مواجه شد. در این زمان، فقدان بینایی خویش را بیشتر احساس کرد. امتحان شفاهی دروس را با موفقیت گذارند، ولی به علت نابینایی نمی توانست در امتحان کتبی شرکت کند. از این رو، در آن سال دریافت گواهی متوسطه برایش مقدور نشد و سرانجام پس از دو سال مکاتبه و مشکلات فراوان موفق شد که با کمک منشی امتحانات کتبی را بگذراند. بدین ترتیب، معمای بزرگ حل شد و از آن به بعد این شیوه امتحان، برای همه نابینایان معمول گردید.

سخت کوشیهای او در امر دانش اندوزی هیچ گاه بی ثمر نماند، تا آن حد که با مشکلات فراوان و امکانات اندک بالاخره موفق شد دیپلم ششم ادبی را به طور متفرقه در تهران امتحان دهد و در تمام کشور رتبه اول را حائز شود. و همچنین به دریافت مدال علمی نایل آمد.

خزائلی اولین کار اجتماعی خود را همگام در دبیرستان، با تشکیل کلاس درس در منزل آغاز کرد.

گرفتن کار دولتی برای نابینا مشکل بزرگتری بود که محمد خزائلی با آن مواجه گردید. و مثل همیشه با تلاش و کوشش و نشان دادن لیاقت شخصی و نبوغ ذاتی»^(۱)



دکتر محمد خزائلی

۱- محمد رضانامنی، سیرگذرا در آموزش و بهزیستی معلولین بینایی (جلد اول)، صفحات ۱۵۳-۱۵۴.

به سال ۱۳۲۱ به استخدام وزارت فرهنگ در آمد و به این ترتیب راه دیگری به روی نابینایان گشوده شد و او ابتدا در دبستانهای گلپایگان و خمین، و سپس در دبستان و دبیرستانهای اراک به تدریس پرداخت. در هنگام بازدید وزیر وقت مرحوم علی اصغر حکمت از مدرسه عظمیه اراک، چگونگی تدریس هندسه به دانش آموزان به وسیله محمد خزائلی مورد توجه و تعجب وی گردید، تا آنجا که مدال درجه اول علمی به وی اعطا نمود.

در جوانی با موسیقی آشنایی پیدا کرد و گاهی نغمه سازی برای آرامش خویش می نواخت.

در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی، با دختر که از جمله شاگردانش بود ازدواج نمود حال دیگر همسرش کتابها را برایش می خواند و او مطالب را به حافظه می سپرد. ثمره این پیوند، چهار دختر و چهار پسر می باشد. محمد خزائلی که او را محمد نابغه لقب داده بودند، هیچ گاه در راه تحصیل از پای ننشست و به آموختن ادبیات عرب، فلسفه قدیم، عرفان، فقه و اصول کلام و تاریخ اسلامی پرداخت و آنگاه به تهران آمد و با وجود مشکلات فراوانی که در سرراهش بود در آزمون دانشگاه شرکت کرد و قبول شد و در سال ۱۳۲۴ به اخذ درجه لیسانس از دانشکده الهیات با رتبه اول نایل آمد و مفتخر به دریافت مدال علمی گردید. وی پس از آن به سال ۱۳۲۵ از دانشکده حقوق و در سال ۱۳۲۹ از دانشکده ادبیات لیسانس گرفت، ولی او تشنه کسب معلومات بود و با پشتکار عجیب و ذوقی سرشار که در نهاد او منحصر به فرد بود تحصیلات عالی را ادامه داد، نا جایی که در سال ۱۳۳۲ در رشته ادبیات فارسی و در سال ۱۳۳۶ از دانشکده حقوق (رشته قضایی) دانشگاه تهران درجه دکترا گرفت و به بالاترین مدارج عالی تحصیل دست یافت و به تصدیق اغلب دانشمندان و اهل فن، در علوم مذهبی و ادبیات عرب، معقول و منقول، عرفان، علم تفسیر، حقوق اسلام و شناخت ادیان کم نظیر بود. به زبانهای عربی، فرانسه و انگلیسی تسلط کامل و آشنا به زبان آلمانی بود.

محمد خزائلی در سال ۱۳۱۷، آموزشگاه خزائلی را در اراک تاسیس کرد و بعدها آموزشگاههای خزائلی را در تهران بنیاد نهاد و تمام آموزشگاهها را شخصاً مدیریت می‌کرد و او بنیانگذار اولین آموزشگاه شبانه در ایران است.

او آموزش نابینایان را مورد توجه ویژه خود قرار داد، و اولین انجمن حمایت و هدایت نابینایان و همچنین آموزشگاه نابینایان بزرگسال و افرادی عادی را بنیان نهاد.

دکتر خزائلی نخستین رساله دکترای ادبیات خود را به روشنگری درباره اعلام قرآن کریم اختصاص داد و اکنون این کتاب ارزنده از جمله کتابهای منبع و مأخذ تحقیقات قرآنی و اسلامی است.

رساله دکترای حقوق او نیز کتابی است به نام مسئولیت مدنی کارفرما، ناشی از عمل کارگر که این کتاب تحقیقی نیز ملاک بسیاری از داوریهای وزارت کار می‌تواند باشد. دکتر محمد خزائلی تألیف ارزنده دیگر بنام «احکام قرآن» که فوق العاده ارزشمند و جامع است.

کتابی دیگر که بر آن نام «مختصر روان شناسی» نهاده، کتابی است کامل که همگان را با دانش روانشناسی آشنا می‌سازد. دکتر خزائلی به آموزش بنیادها و نهادهای ادبی خدمتی بسزا کرده و از همکاران و دوستان خود نیز یاری گرفته است. کتاب «بدیع و قافیه» را با ہماری مرحوم دکتر حسن سادات، ناصری استاد دانشگاه تالیف کرده، کتاب «المختارات» را با یاری دکتر محمد خوانساری نوشته، «دستور جاویدان» را به مدد سید ضیاءالدین میر میران تدوین نموده و «اسلوب الحدیث» را با کمک سید عبدالباقی تنکابنی به مشتاقان هدیه داشته است. مرحوم خزائلی در زمینه ترجمه و شعر هم فعالیت کرد و آثاری از خود به جا گذاشت. علاوه بر اینها که عرض شد ایشان تاریخ فلسفه‌پی دارند که هنوز منتشر نشده است و دایرةالمعارف فلسفه وی که حروف الف و ب آن را به پایان برده‌اند و فیشهای مابقی حروف هم هنوز هست از مرحوم خزائلی ۳۵ اثر مکتوب بجا مانده است.

خبرنگار روزنامه ایران در روز یکشنبه ۱۴ اردیبهشت، ۱۳۶۶ از خانم شایسته دختر مرحوم خزائلی می پرسد: «پدر چگونه با خط بریل آشنا شد چون بهرحال باید برای نوشتن هم روشی را در پیش می گرفت.»

خانم شایسته می گوید: «نکته جالب در زندگی پدرم این بود که ایشان هیچوقت با خط بریل چیزی ننوشت. ولی با آن آشنا بود و به این خط اعتقاد داشت. علت هم این بود که امکانات آموزشی برای نابینایان تا آن موقع وجود نداشت.

پدر برای نوشتن دوشیوه را برگزیده بود یکی نوشتن توسط دیگران که اغلب توسط من و مادرم انجام شد و دیگر صفحه کلید ماشین تحریر بینایی را از طریق لامسه - شناخته بود و با ماشین تحریر هم مطالب را می نوشت.»

محمد خزائلی نه تنها در راه نشر معارف کشور سرافراز ایران اسلامی فعالیت نموده، بلکه زندگانی و بهسازی و بهزیستی جامعه نابینایان ایران را مد نظر داشته است. وی طی بیست سال متوالی که انجمن ملی هدایت و حمایت نابینایان ایران را بنیاد نهاده بود و بعد منجر به تشکیل سازمان رفاه نابینایان شد، خدمتی همیشگی و مستمر در حق این کرده نمود و آنچه داشت برای آنان در طبق اخلاص نهاد و هدیه کرد.

خزائلی مجله‌ای بنام «روشندل» را دایر کرد که مشاغل مختلف علمی، فرهنگی، مذهبی و ... را مطرح می ساخت.

محمد خزائلی در ۲۲ خرداد ماه ۱۳۵۳ هـ ش پس از یک هفته اغما در سن ۶۲ سالگی چشم از جهان فرو بست.

خانم شایسته در جواب خبرنگار روزنامه ایران که می پرسد «یادگارهای پدر که شامل وسایل شخصی ایشان می شود چه شد؟» می گوید: «پدرم بسیار ساده زندگی می کرد، لباس و کفشی که مندرس نمی شد، آن را عوض نمی کرد. پس از درگذشت وی اموال چندانی نداشت کتابخانه ایشان که انبوهی از کتابهای علمی و مذهبی بود به حوزه علمیه اصفهان اهدا شد و خانه مسکونیش هم که اجاره ای بود و بیشتر وسایلش مثل مهر و

اشیایی از این قبیل هم نزد من مانده است بسیاری از مدارک هم مثل عکس و برخی از کتابها را عده ای به امانت گرفتند که پس بیاورند ولی تاکنون نیاورده اند و آنچه هست نسخه های نایاب برخی از کتابهای ایشان است.»

شادروان خزائلی در سرودن اشعار طبیعی روان داشت و این غزل از اوست.

نگاه

اگر به عاشق دلخسته ات نگاه کنی
قرار صبر به یغما ربودی و دل و دین
سپاه زلف بر افشانده ای به روی چو خور
دراز دسستی زلفت تـطاولی دارد
اسیر عشق به تیر مژه کشی وانگه
جز از جفای من خسته خاطر رنجور
مکن کرشمه و ناز این قدر که عشوه و ناز
یقین بدولت وصلت «خزائلی» آنکه

بیک نگاه نهان کار صد سپاه کنی
حالات اگر سوی ما نگاه کنی
مگر که روز مرا چو شب سپاه کنی
که تا تو خرمن عمر مرا تباه کنی
به بیگانگی خود، چشمها گواه کنی
خدای بر تو ببخشند هر آن گناه کنی
چنان خوشست که با دوست گاهگاه کنی
کند که سوی وی از معدلت نگاه کنی

مشرب عامری

میرزا اشرف معروف به «مشرب عامری» اصلش از اعراب بنی عامر و در دستگاه نادر شاه افشار بوده است. گویند در زمانی که کارگزاری یکی از شهرستانهای اراک را داشته به طمع سودا و کسب مالی از این ماموریت خودکار خلافی را مرتکب گشته، در نتیجه آن پادشاه قهار بر او خشم گرفته، یک چشم جهان بینیش از میان رفته، از آن پس بجامه درویشی در آمده راه توحید می سپرده، زشت و زیبا و شاه و گدا، را بیک چشم می دید تا در دولت زندیه در شیراز جایگزین گشت و در سال ۱۱۸۰ درگذشت.

ابیات زیر از جمله آثار منظوم اوست:

تو گر تمکین نمی بینی بسوی محنت اندیشان

چه دانی روزها، اندوه شبها، محنت ایشان

جفا کم کن از آن ترسم که چون روز شمار آید

تراهم در شمار آرند با خیل جفاکیشان

نه کامی از وطن جستم نه طرفی بستم از غربت

نه از بیگانگانم شاد شد خاطر نه از خویشان

افسانه عشق ما خوانند به داستانهها طفلان به دبستان مرغان به گلستانها
چه ره نواختی ای مرغ خوش ترانه عشق که نه رواق مقرنس پر از ترانه تست
تذکره دانشمندان و سخن سرایان فارس شرح و بیشتری از ترجمه حال مشرب عامری
داده و اشعاری نیز اضافه بر دیگران آورده است

«مولانا میرزا اشرف شیرازی عامری سمنانی الاصل متخلص به «مشرب» از نویسندگان فاضل و شعراء نامور قرن دوازدهم هجری است. اصلش از اعراب عامری است که در سمنان اقامت دارند ولی در سالهای دراز در شیراز بوده و هم در آن شهر بدرود حیات گفته و در روضه سید میر احمد شاهچراغ (ع) مدفون شده است.»

« در تذکره انجمن آرا آمده است در دولت در بعضی از بلاد عراق عامل بود با آنکه آن پادشاه قهار یک چشم او را میل کشید همچنان به امور دیوانی مشغول. بالاخره خود را از این شغل معزول و ملبس بسکوت فقر چند سال در عهد زندیه در شیراز بسر می برد.»

« در این عرض به همه مشاغل به خدمت اغلب فضلاء و عرفا رسیده استفاضه کرده، مرد حراف زبان آوری بود، در علوم غریبه نیز استحضاری داشته و در فن سیاق تالی شمس و علم عروض و قافیه را از مولانا مشتاق اصفهانی اخذ کرد آنچه خود مدعی بوده است.»

«تاریخ بر وقایع عالم مسمی به «تاریخ اشرفی» که در چهار جلد نوشته شده است و دو دیوان شعرا و در سوانح زندگیش مفقود، آنچه از خیالات او به نظر فقیر رسیده یکهزار و پانصد بیت می شود.»

بخاکپای تو گر صدر رهم هلاک کنند اگر تو پای بخاکم نهی ندارم باک

رباعیات

ماهی که صباحت از جنینش می ریخت مشک از سر زلف، عنبرینش می ریخت
چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ می آمد و گل ز آستینش می ریخت

محمد بن قاسم «ابوالعینا»

او محمد بن قاسم از احفاد سلیمان ضریر بود و در ۱۹۱ [۸۰۶م.] در اهواز متولد شده و در چهل سالگی نابینا شده بود و از هواخواهان بر مکیان بود و چندان قدرت و تهوروی بی باکی داشت که گویند روزی به مجلس یکی از وزرا رفت، در آنجا حدیث جود برامکه بود و ابوالعینا تجلیل فراوان کرد. وزیر گفت. چند از کرم وجود اینان، همه این حکایات جز جعل و مصنوع مشتی و راق و مؤلف دروغ زن نیست. ابوالعیناء بی محابایی گفت: پس این وراقان مؤلفین چرا در حضرت وزیر از جعل این اکاذیب فرو ایستاده و سکوت کرده اند؟ هم این مرد وقتی به دیدار عبدالله بن سلیمان وزیر معتضد رفت، وزیر گفت: مرا معذوردار که کار فراوان دارم. ابوالعیناء گفت: آن روز که ترا کار نباشد مرا نیز با تو کاری نیست! این رند طنزگوی، روزی در کنار کسی ایستاده بود، از همسایه پرسید کیستی؟ او گفت: یکی از فرزندان آدم. ابوالعیناء گفت: خدا ترا طول عمر دهد، من گمان بردم دیر است تا این نسل برافتاده است.^(۱)

اشاره‌ای که در باب نابینایی خود دارد این است که وقتی متوکل خلیفه به او گفت: منادمت ماگزین! ابوالعیناء گفت: من مردی ضریرم، آنان که در مجلس خلیفه اند هم خدمتگزاران باشند و من خود به خدمتگزار نیازمندم، دیگر آنکه گاه باشد که خلیفه در من به چشم رضا نگردد دل او خشمناک باشد، و گاه به چشم غضب بیند و در دل رضا و خرسندی دارد، چشم دار از چهره. ملامح خلیفه این دوباز شناسد لکن نابینا در هلاکت افتد.

۱- و ظاهراً همین مضمون بود که ابوالعلاء سالها بعد آنرا به شعر در آورد (خطاب به خود)

عماک قداولاک احسانا

ابوالعلاء، ابن سلیمان

لم یـرانسانک انساناً

انک لو ابصرت هذا لوری

«ای ابوالعلاء پسر سلیمان، کوری به تو احسان کرد، زیرا اگر بدین دنیا چشم باز می کردی مردمک چشم تو انسانی نمی دید!» (از مقاله شادروان پروین گنابادی، مجله یغما، سال ۲۶، ص ۴۰۷) و تن آدمی شریف است ص

چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال چشم دلال است و گوش اهل وصال
این ابوالعیناء آنقدر شوخ و بذله گو بود که در شوخیهای او کتابی جداگانه نوشته اند و
دیوان شعری نیز داشته است. او به سال ۲۸۳ هـ [۸۹۶] درگذشت (۱)
از اشعار اوست:

الحمه لله لیس لی فرس	ولاعلی باب منزلی حرس
ولا غلام اذا هتفت به	بادری نحوی کانه قبتس
ابنی غلامی و زوجتی امتی	ملکینها الملاک و العرس

ترجمه:

خدای را شکر که اسبی ندارم و نگهبان بر در خانه‌ام نیست و غلامی که به او فرمان دهم
نیز ندارم. فرزندم غلام من است و زنم در حکم جاریه ...

۱- خلاصه از لغت نامه دهخدا

مهجور کرمانشاهی

احمد فرزند آقاخان گوران جلالی متخلص به «مهجور» در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در کرمانشاه متولد و هنوز بیش از ده سال از سنین زندگانی را نپیموده بودند بدرد چشم شدید مبتلا و عوارض این چشم درد آن شد که قوه بینایی را از دست داد و از فرج الله جلالی در ردیف بهترین شعرای معاصر و موسیقی دانا‌های کرمانشاه قرار گرفت. آقای باقر شاکری مدیر روزنامه خسروی کرمانشاه ضمن شرحی که در فوق آمد در «تذکره مختصری شعرای کرمانشاه» --- از او نوشته است.

درد هجران

دیشب ز هجر یار فراوان گریستم	وز جمع غم بحال پریشان گریستم
همچون بنفشه از ستم عشق گلرخی	عمری نهفته رخ بگریبان گریستم
چون خنده شدید که اشک آورد بچشم	دیوانه وار با لب خندان گریستم
با یاد روی دوست بهر سبزه و گلی	مجنون صفت بکوه و بیابان گریستم
در کس نشان مهر و وفایی نیافتم	از فقد آن دو گوهر تابان گریستم
خواندم کتاب پرز هیاھوی زندگی	خندیدم ابتدا و بپایان گریستم
تا گوهر سرشک مرا خوار ننگرند	عمریست سر نهاده بدامان گریستم
هرگز ز دیده اشک نباریده‌ام ز هجر	گاهی ز فرط خشم چو مردان گریستم
برحال خضر و زندگی جاودان او	من در کنار چشمه حیوان گریستم
هرگز نخورده‌ام غم برگ و نوای خویش	لیکن زرنج طعنه دونان گریستم
بر هستی دو روزه به لبخند آتشین	عمری چو شمع بیخود و عریان گریستم

«مهجور» در میانه شهر و دیار خویش

از فرط رنج و غم چو غریبان گریستم

محمد حسین ناصر یزدی

محمد حسین ناصر یزدی متخلص به «ناصر» فرزند میرزا عباس و نواده میرزا علی اکبر ترک سال ۱۲۷۴ خورشیدی در شهر یزد تولد یافت. ناصر از خاندان جوانشیری است که از قفقاز هجرت کرده اند.

محمد حسین ناصر یزدی از شعرای روزگار ما مدیر روزنامه ناصر بود که سالها این روزنامه را در یزد منتشر می‌شود.

این شخصیت بینا و با هوش که از نابینایی آینده خویش آگاهی نداشت در همان زادگاه خود که یزد باشد با آموختن دانش پرداخت، ادبیات فارسی و تازی را نزد استادان فرا گرفت. قریحه تابناک و طبع موزونش از کودکی او را به ترانه سرایی انداخت، چنانکه یکی از سخنوران نامی یزد گردید.

ناصر در آغاز جوانی که هنوز بیست و هفت سال داشت بعلت نامعلومی ناگهان نابیناگشت ولی این پیش آمد ناگوار وی را نومید نساخت و بیش از پیش بکوشش و تلاش خود همت گماشت و با حافظه نیرومندی که دارا بود، چکامه های بلند و درازی را که می‌سرود و از بر می‌خواند.

بیشتر سرودهای خود را در حفظ داشت. دارای پنجهزار بیت شعر بود از چامه و چکامه و مسمط از آنجایی که سخنوری مهربان و خوشرو بود، مردم او را دوست می‌داشتند و مورد احترام بود. انجمن ادبی یزد که سالها بر پا بود در خانه مرحوم حاج شیخ محمود فرساد دایر می‌شد بجهت او تشکیل می‌گردید.

از سال ۱۳۲۸ خورشیدی، امتیاز روزنامه «ناصری» را گرفته و به طبع و نشر آن می‌پرداخت خط خوش نیز داشت و پسرش همکار او بود در نشر روزنامه ولی بیشتر مقاله‌ها را خودش دیکته می‌کرد و پسر می‌نوشت.

سرودهای این سخنور نابینا روان و به سبک عراقی است و دارای مضمونها و اندیشه های تازه می‌باشد.

ناصر یزدی در سال ۱۳۵۷ به درود حیات گفت.

توشه راه

نگرانی دل از دست بشر باشد و بس

مایل این جنس دو پا ز آنکه بشر باشد و بس

پیش تیغ تو اگر دشمن خونخوار گریخت

در پیاش تاختن ایدوست ، خطر باشد و بس

آنچه بر باد دهد خاک ستمکار آنرا

آه مظلوم به هنگام سحر باشد و بس

باد برکنده نهالی که در این باغ وجود

ثمرش برگ غم و خون جگر باشد و بس

ای بشر می شوی از نقد سعادت محروم

نظرت گر به زرو سیم پدر باشد و بس

از پزشک غم عشقت، دل بیمار مرا

برسر کوی تو، دستور مضر باشد و بس

«ناصر» خواهی اگر راه سعادت پیمود

توشه راه تو بایست هنر باشد و بس

نور علی برومند

دکتر نور علی برومند در سال ۱۲۸۵ شمسی متولد شد. پدرش میزا عبدالوهاب خان بود. نور علی از کودکی به موسیقی علاقه مند بود و برادرش محمود علی برومند به پرورش گل و گیاه اشتیاق داشت. نور علی بیش از سیزده سال نداشت که وارد کار موسیقی و اصولاً علاقه مند به آن شد، لذا ابتدا نزد درویش خان رفت و نزد آن استاد کار کرد، سپس برای ادامه تحصیل روانه آلمان شد ولی متأسفانه در سال آخر دانشکده طب به علت عارضه کسالت چشم، و نابینا شدن آن از تمام تحصیل باز ماند و به ایران بازگشت و با تمام وجود به آموختن موسیقی ایران پرداخت. ابتدا چند سال محضر حبیب سماعی را تجربه کرد و سپس یک دوره کامل ردیف آقا میرزا عبدالله را در مدت ۱۲ سال از اسماعیل قهرمانی فراگرفت و ضمن کار، ردیف ها را با اجرای اسماعیل خان بر روی نوار ضبط کرد که گنجینه‌ای از موسیقی سنتی و اصیل ایرانی است.

حافظه‌آویی نظیر بود و همه گوشه ها را از حفظ داشت. به غیر از اسماعیل خان با سایر موسیقی دانان بزرگ نیز همواره رفت و آمد داشت و همه عمر خود را به مباحثه و مطالعه در محضر استادان موسیقی شناسان گذراند و نور علی خان برومند اولین استاد گروه موسیقی دانشگاه تهران بود و ردیف آقا میرزا عبدالله را در رشته موسیقی ایرانی دانشگاه تعلیم داد. اهمیت کارش در این بود که علاوه بر اطلاع کامل از ردیف، همه سازهای اساسی ایرانی را در حد کمال می نواخت. وی در نواختن سنتور و سه تار و ضرب استاد بود و با نواختن ویولون و کمانچه نیز آشنایی داشت. در مدت شش سالی که از تاسیس رشته موسیقی دانشگاه می گذشت برومند توانسته بود عده ای از جوانان با استعداد را به ردیف موسیقی ایرانی آشنا سازد. چنان که هم اکنون در بین جوانانی که تا چندی پیش نه تنها متوجه اهمیت ردیف موسیقی اصیل و سنتی نبودند بلکه به اقتضای روح غربردگی، با آن دشمنی هم می کردند، عده زیادی از آنها با ردیفهای موسیقی سنتی ایران آشنا گردیدند و مهمتر این که بعد از پایان تحصیل در دانشگاه نیز دست از کار

موسیقی نکشیدند و با شور و شوق امید بخشی به تکمیل معلومات خود در ردیف ها پرداختند و هر کدام از این شاگردان، خود معلمان فهیم و کوشا در رشته موسیقی شدند.



نور علی برومند

نورعلی خان برومند در سال ۱۳۵۵ چشم از این جهان بی بنیان فروبست، خدمات ارزنده و بزرگ او به موسیقی سنتی ایران و تربیت جوانان در این هنر، برای همیشه به یاد هنر دوستان و موسیقی ایران جاویدان خواهد ماند، روانش شاد.^(۱)



ردیف بالا از راست: ۱- مرتضی صبا ۲- غلامحسین خان ۳- رضا هندسی ۴- اسماعیل قهرمانی ۵- ناصرخان.
ردیف پایین از راست: ۱- علی اکبر روحانی (محب السلطان) ۲- جواد عبادی پسر بزرگ آقا میرزا عبا... ۳- آقا
میرزا عبا... ۴- سید حسین خلیفه.

۱- حبیب ا... نصیری فر، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، ص ۴۴۹.

هوراشیو نلسن

هوراشیو نلسن دریا سالار انگلیسی در سال ۱۷۵۸ متولد شد، قهرمان ملی و فاتح نبرد ترافلگار در جنگ با ناوگان فرانسه است. وی تنها فرمانده ای خارق العاده نبود، بلکه شجاعت داشت که شیوه های متهورانه جدید را که عموماً با موفقیت همراه بود، به مرحله آزمایش در آورد. در هفده سالگی طی محاصره جزیره (کرس) در اثر انفجار خمپاره چشم راستش آسیب دید و برای همیشه نابینا شد. نلسن از خدمت در مقام دریاداری و مبارزه دست برنداشته و در سال ۱۷۹۷م. در نبرد با اسپانیا در جزایر قناری مورد اصابت گلوله قرار گرفت و دست راستش از بالای آرنج قطع گردید.

هنگامی که ناپلئون بناپارت نابغه نظامی فرانسوی یکه تاز میدان جنگ و سیاست اروپا بود، انگلیس ادامه حیات استعماری خویش را فقط در نابودی آن سردار بزرگ جستجو می کرد. بنا بر این بر همین اساس در سال ۱۷۹۸ نلسن مأمور مقابله با ناوهای فرانسه در مدیترانه شد و در خلیج ابو قیر در دهانه رود نیل با آنها درگیر شد. هر چند توانست آنها را غافلگیر کرده و شکست دهد ولی از ناحیه سر زخم مهلکی برداشت، که پس از مدتی معالجه بهبود یافت. در سال ۱۷۹۹م. دولت انگلیس به لحاظ شجاعت و شهامت او عالیترین القاب افتخاری را از وزارت دریاداری انگلستان به وی اهدا نمود. نلسن در سال ۱۸۰۱م. در جنگ کپنهاگ نیروهای فرانسوی و دانمارکی را شکست داد او در ۱۸۰۳م. فرمانده نیروی دریایی انگلیس در مدیترانه شد و قوای دریایی فرانسه را در بندر «تولون» محاصره کرد، ولی آنها حلقه محاصره را شکستند و نلسن به تعقیب آنها پرداخت و در نزدیکی دماغه «ترافلگار» در ۱۸۰۵م. با آنها روبرو شد و با شجاعت تمام و علی رغم ناتوانیهای جسمی و بینایی حمله را آغاز کرد، ولی تیرانداز فرانسوی او را هدف قرار داد و به هلاکت رساند اما دلیری و شجاعت وی باعث پیروزی انگلیسیها در این جنگ شد.^(۱)

۱- سیمای نامداران، تاریخ تمدن، رویدادهای مهم تاریخ، نوابغ و مشاهیر معلول جهان.

همت شیرازی

علاءالدین متخلص به «همت»، فرزند میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به «وصال» از فضلاء، شعراء، خوشنویسان و اولین فرزند وقار یا عضو خانواده شعر و هنر در سال ۱۲۷۶ متولد شده در کودکی به آبله گرفتار و یک چشمش نابینا گردید.

این سخنور واحدالعین فضل و دانش و ادب را در خدمت پدرش آموخت، فن سخنوری و خط نسخ را از عمش مرحوم فرهنگ فراگرفت. دیوان اشعارش پنجهزار بیت است، ادعیه و قرآنهاپی را نوشت. سازمان دادگستری فارس که بنیاد شید وی رئیس شعبه بدایت گردید. چند سال بعد چشم دیگرش نیز نابینا شد و کور شدن هر دو چشم موجبات افسردگی بی اندازه و بیماری شاعر را فراهم ساخت، سرانجام در سال ۱۳۳۶ بدرود زندگانی گفت و در آستانه سید میر احمد(ع)، کنار عموهایش فرهنگ و یزدانی بخاک سپرده شد.

همت دختر عمش دختر فرهنگ را به همسری گرفت و دارای سه پسر بنامهای احمد و اسماعیل و موسی گشت. وی در فنون شعر و شاعری استاد و غزلهایش در سبک عراقی همه نغز و شیواست، دو چامه زیر از اوست:

چهره زیبا

اگر در آئینه بینی جمال زیبا را	ز عشق خویش ملامت نمی کنی ما را
کسیکه صورت ندید، نیست روا	که سرزنش کند از عشق او زلیخا را
حدیث حسن تو و عشق من ببرد از یاد	حکایت غم مجنون و حسن لیلی را
به رهگذر تو سر می گذارم از سر شوق	بدان امید که بر چشم من، نهی پا را
ز هجر ماه رخت هر شب از ستاره اشک	روان ز دیده، بداهان کنم ثریا را
بیاد قبله رویت چو در نماز آیم	ز آب دیده، چو دریا کنم مصلی را
ز عشق روی تو ز نار بگسلد ترسا	ببیند از برخت، طره چلیپا را

چنین که از لب جانبخش، مرده زنده کنی سبزد که لاف زنی، معجز مسیحا را
به نیم جرعه را مست کردی ای ساقی مگر که چشم تو افزود نشاه صهبا را
زدست کوتاه «همت» بسی عجب دارم که رام کرد بخود آن بلند بالا را

صبح وصال

گفتم مگر بخواب به بینم جمال تو مشکل به چشم خواب رود از خیال تو
آن دوزخ و بهشت که تعریف کرده اند شام فراق باشد و صبح وصال تو
آب حیات را به دهان تو منبع است ره برده همچو خضر بر آن چشمه خال تو
نبود روا که سرو زند لاف اعتدال اندر برابر قد با اعتدال تو
ای مرغ دل مگرد چو پروانه گرد دوست سوزد زتاب شمع رخس پر و بال تو
ای آه شعله برکش و افلاک را بسوز کاندل دلم زغصه نباشد جمال تو
ای دل به غصه خوکن و دائم ملول باش شادی دوست چونکه بود در ملال تو
داری طمع زلعل لب دوست بوسه ای عمرم تمام شد، زخیال محال تو
آه شب و فغان سحرگه مده زدست شاید زمهر رحم نماید بحال تو
«همت» زدی زمصحف رویش تفالی بنگر که آمد آیه رحمت بفال تو^(۱)

۱- علی اکبر مشیر سلیمی، سخنوران نابینا، علمی، ۱۳۴۴، ص ۴۰۵.

هومر

از زندگی هومر^(۱) شاعر نابینای یونان قدیم اطلاعات چندانی در دست نیست هرودت ذکر می کند که هومر در ۹ قرن قبل از میلاد یعنی در ۸۸۰ پیش از میلاد می زیسته است.

عده ای نیز زندگی، او را تا ۱۳ قرن پیش از میلاد دانسته اند، هفت شهر:

«آتن، سالامیس، کولوفن، رودس، آگورس، کیوس، سیحرنا»، در یونان هومر را متعلق به خویش می دانند و ادعا دارند که او در آن شهر می زیسته هومر بسیار زیبا چنگ می نواخته است «ایلیاد» و «اودیسه» دو اثر منظوم هومر تا قرن ششم قبل از میلاد بصورت نامنظم و بیشتر پراکنده بوده اند، در این قرن شخصی بنام «بی سی شراتوس» به جمع آوری آنها پرداخته و دو کتاب بزرگ «ایلیاد» و «اودیسه» را بصورت کنونی خود در آورده است.

این دو اثر بیشتر جنگها و عشقهای خدایان یونان قدیم است و از آثار بزرگ ادبی حماسی تاریخ بشمار می رود.

ایلیاد

منظومه منسوب به هومر (ه م) و معروفترین حماسه دنیای قدیم و از شاهکارهای ادبیات جهان این منظومه شامل بیست و چهار سرود است و آن داستان شورانگیز جنگها است که میان مردم یونان و مردم «تروا» در گرفته است. «پاریس» فرزند پادشاه تروا، «هلن» دختران زیبای یونانی را از چنگ شوهر وی بدربرد و خشم یونانیان را برانگیخت. دلاوران یونانی ده سال در گشودن شهر تروا که با بیان مؤثر و دل انگیز - توصیف شده - تصویر زنده ای از افسانه ها و عقاید یونانیان باستان را می توان یافت. این دو کتاب بفارسی توسط شادروان سعید نفیسی ترجمه و منتشر شده است.

ادیسه

منظومه ادیسه منسوب به هومر (هم) و از معروفترین آثار ادبی جهانست این منظومه که شامل بیست و چهار سرود است، داستان پر مغز و شاعرانه ای از بازگشت اولیس، پهلوان نامدار جنگ ترواست که در راه گرفتار سرگشتگیها و حوادث ناگواری می شود. در زادگاه وی زن وفادارش «پنلوپ» و پسرش پاکزادش «تلماک» چشم براه او هستند، ولی گروهی مردم تن پرور که اولیس را نابود شده می پندارند، می خواهند زن زیبای وی را مجبور کنند تا شوی دیگری برگزیند.

اولیس ناشناس بزادگاه خود باز می گردد و از خواستگاران بی شرم همسر خویش انتقام می کشد.^(۱)

آنچه که شاهکار جاودانی وی ایلید از زندگی او بدست می دهد آنست که پیش از تضعیف این کتاب به یونان، ایتالیا، مصر و لیبی سفر کرده و پس از آن بجزیره گبوس رفته و تا پایان عمر در آنجا زیسته است و در همین جزیره بکار سرودن ایلید مشغول و مدرسه ای برای تعلیم کار شاعری به جوانان ایجاد کرده بود.

۱- برای اطلاعات بیشتر درباره زندگی هومر و آثارش ر. ک به کتب:

- ایلید، ترجمه سعید نفیسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

- ادیسه، ترجمه سعید نفیسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

- تاریخ ادبیات یونان، اچ، جی، رز، ترجمه ابراهیم یونسی.

- نخستین فیلسوفان یونان، شرف الدین خراسانی - شرف.

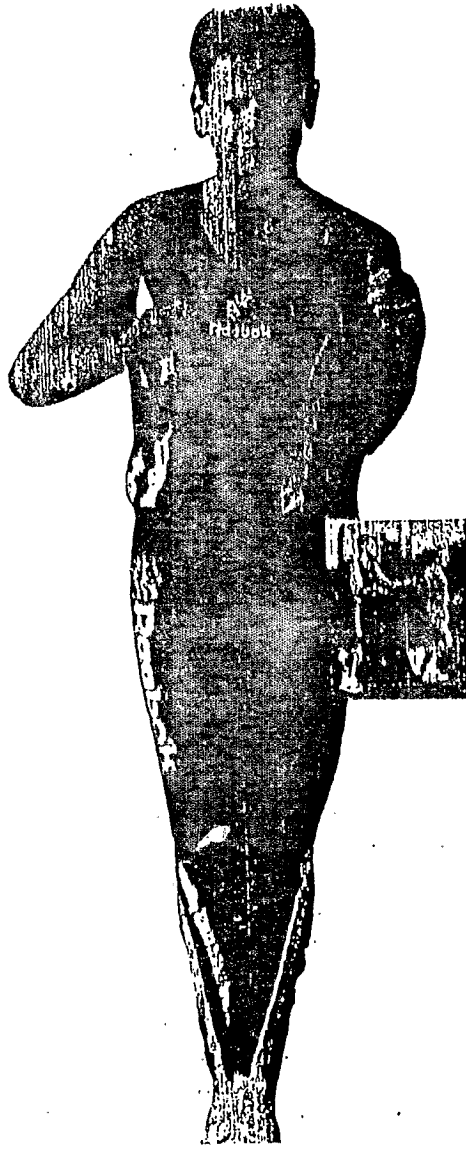
- بررسی آثار و احوال ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان، ابولقاسم مسعودی ص ۶۱۶.

جیمز هوگسن

گفته می شود که دوندگان در دوره‌ای از زندگی دچار ناامیدی و افسردگی بوده اند این عبارت در مورد «جیمز هوگسن» مفهومی عمیق دارد. سه سال قبل در ۱۶ سالگی، جیمز قادر نبود بدود و یا حتی بیش از چند یارد راه برود، امروز او مجموعه ارزنده‌ای از مدال و جام های قهرمانی در رشته های مختلف دو از سه ماراتن دارد.

«جیمز هوگسن» نابینا متولد شد. پدر و مادرش، به دلیل نداشتن امکانات کافی، جیمز را را به انستیتو مراقبت از کودکان سپردند، بنابراین جیمز دوران کودکی خود را در انستیتوهای مختلف از این قبیل گذراند. در ۱۲ سالگی در انستیتو (بارنادوس) پذیرفته شد. در این زمان وی از نقطه نظر روانی نا متعادل و از نظر جسمی صاحب پاهایی بیمار و شکننده بود، اما روحیه قوی که «بارتادوس» بوی القاء کرد و نیز شرکت در مدرسه نابینایان «رویال کالج لیورپول» نقطه عطفی در زندگی جیمز به وجود آورد. از نظر اجتماعی به سرعت پیشرفت کرد و در ژوئیه سال ۱۹۸۸ م. به یک زوج به نام های (جان و سیلویا کورتنی) پس از تحقیقات کامل توسط «بارنادوس» سپرده شد. در اکتبر ۱۹۸۸ م. به منظور زندگی با این خانواده بارنادوس را ترک گفت تا این زمان جیمز به تحرک بدنی کوچکترین گرایشی نداشت و حتی حاضر نبود چند قدمی راه برود، اما خانواده کورتنی مصمم بودند که او را بحرکت وا دارند. آنطور که جان می گوید: (ابتدا به راه بردن وی شروع کردم. او حتی عادت به آن کار نداشت. هدف من وادار کردن او به پیاده روی برای مدت یکسال بیرون از خانه بود اگر چه مفهوم آن پیمودن تنها ۱۰۰ یارد باشد. پیشرفت بسیار

کند اما به تدریج او را وادار به راه رفتن ، سپس جهش های کوتاه و پس از آن دویدن، نمودم. بعدها دریافتم که یکی از همسایگان که شاهد تمرینات ما بود فکر می کرد که من به جیمز ظلم می کنم و بارها تصمیم گرفت تا مرا از این کار باز دارد اما پشیمان شد. جان که خود ورزش را در ۴۹ سالگی آغاز نمود، جیمز را به باشگاه خود یعنی «پنی لین اسیرایدرز» معرفی نمود، او می گوید: « مطمئن نبودم که جیمز پذیرفته شود. اما آنها واقعاً لطف کردند.»



جیمز هوگسن

بدین ترتیب جان و جیمز برای شرکت در مسابقات آماده می شدند. در سال ۱۹۹۰ م. این دو تن در ۱۴ مسابقه و سال بعد در ۲۸ مسابقه شرکت کردند. برخلاف سایر ورزشکاران نابینا و نیمه بینا که با کمک طناب یا حریفان خود در ارتباطند، جیمز بطور مستقل می دوید و تنها گاهی جهت راهنمایی شانه «جان» را نگه می داشت. جان می گوید: «در واقع برای انجام مسابقات تلاش گروهی لازم است. بخصوص در مسابقات بزرگ که تعداد شرکت کننده زیاد است که مشکل ایجاد می کند.» اولین مسابقات جنبه تعلیم داشت. چنانچه جان می گوید: «در مسابقه ده کیلومتر Liandundo که در نوامبر ۱۹۸۹ م. برگزار شد، ظرف مدت ۳۰ دقیقه تنها دو مایل را پشت سر گذاریم. سرپرستان مسابقه ابداً به ما اعتنایی نداشتند و تنها مرتباً سؤال می کردند که آیا جیمز قادر به شرکت در مسابقه هست یا خیر. من فقط گفتم که ما در کنار میدان می دویم! خوب سرانجام موفق شدیم و آنها در خط پایان دستهای ما را بگرمی می فشردند، سال بعد نیز به Liandundo بازگشتیم و مسابقه را در مدت ۱:۴۰ بپایان رسانیدیم. حداقل جزء نفرات آخر نبودیم.» اما تابستان ۱۹۹۰ م. بدنبال پیروزی در چند نیمه ماراتن، جیمز خود را برای نخستین بار آماده یک مسابقه کامل می دید وقتی که در مقابل یاس وی، مسابقات ماراتن لیورپول لغو شد، جیمز به مسابقه (هامبروج) وارد شد و آنرا با زمان ۶:۴۷ بپایان رسانید و در سومین مسابقه در «مرسی Mersey» در سپتامبر همان سال، زمان خود را به ۵:۳۰ رسانید.

به گفته یکی از بیشمارترین تحسین کنندگان وی آنچه جیمز را از سایرین تفکیک می کند، نه کار او بلکه روش و منش او است. او همیشه با یک لبخند و روی شاد، مسابقه را بپایان می برد و بدین ترتیب به این عقیده که دهنده خوشرو وجود ندارد، مهر تکذیب می زند.

در ماه مارس ۱۹۹۱ م. «ویرجنیا باتم لی» یکی از اعضای پارلمان، جایزه نفیسی را از طرف انجمن تعلیم و رفاه نابینایان اهداء نمود و تابستان گذشته که مدرسه «رویال

اسکول» لیورپول، صدمین سالگرد تاسیس خود را برگزار می نمود، جیمز به ملکه انگلیس معرفی شد. ملکه که باور نداشت کسی بتواند با شرایط جیمز برنده مدال شود، پس از ملاقات با وی توجیه شده و گفت: «من که نمی توانستم از عهده چنین کاری برآیم. واقعاً درست است که هیچکس نمی تواند دیگری باشد».

اگر چه این جیمز است که معرفی می شود، اما نباید نقش جان وسیلویا را دست کم گرفت جان می گوید: «کمک به جیمز موجب افتخار من است. او تنها شاگرد RSB است که ماراتن را پیموده، اما امیدوارم که تنها نمونه نباشد. در آن صورت است که ما جایزه گرفته ایم. او منبع الهام من است و من به وسیله او کامل شده ام.»^(۱)

۱- زیست نگاری را مهندس آناهیتا مجاهدپور ترجمه و برای درج ارسال نمودند.

هانیبال

هانیبال سردار معروف کارتاژ پسر آمیلکار بارکا در سال ۲۴۵ ق.م متولد شد. پدرش او را در نه سالگی سوگند داد که پیوسته رومیان را دشمن دارد. پس از مرگ آمیلکار داماد او آسدروبال بجای وی نشست، لکن هانیبال که دومین جنگ پونیک ابتکار شخص وی آغاز گشت. آن چنان شهامتی در وجودش نهفته بود که با تصمیم حمله به رومیان در خاک خود آنها، جنگ را شروع کرد توضیح اینکه هانیبال که به عنوان یک فرمانده بزرگ شناخته می شد به استراتژی و تاکتیک توجه داشت. ولی گفته می شود از آنجا که هانیبال بیشتر در مسائل تاکتیکی تجربه داشت به همین علت سرانجام شکست خورد. او در حالی که تعداد زیادی فیل عظیم الجثه با خود به همراه داشت، از مدیترانه عبور کرد و سپس بدون اشکال زیاد از سلسله جبال پیرنه واقع در میان اسپانیای فعلی و فرانسه عبور نمود و در اوایل ماه سپتامبر به نزدیکی سلسله جبال آلپ واقع در میان سه کشور فعلی ایتالیا (روم قدیم)، فرانسه و سویس رسید.

در این ماه از سال آلپ سراسر پوشیده از برف بود و جنگجویان کارتاژی که با چنین محیطی آشنایی نداشتند با مشاهده برف به هیچ وجه موافق نبودند تن به خطر عبور از یک چنین منطقه پر برفی بسپارند. اما هانیبال بدون توجه به این بی میلی به لشکریان دستور عبور از آلپ را داد. جنگجویان و فیلها، بالا رفتن از ارتفاعات شروع کردند.

بالا رفتن از کوه به خلاف آن چه تصور می کردند زیاد دشوار نبود به طوریکه لشکریان هانیبال پس از پانزده روز راه پیمایی از ارتفاعات بالا رفته و به آن سوی کوه رسیدند.

اما پایین رفتن از سلسله جبالی که بیش از دو هزار متر ارتفاع داشت کاری بود بس دشوار که ربطی به بالا آمدن از آن را نداشت وزن سنگین فیلها باعث می شد که آنها در میان برفها لیز بخورند و بسان یک گلوله برفی، غلطان تا پایین کوه چرخ زنان و معلق خوران به میان دره ها پرتاب شوند. در پایان بیست روز راه پیمایی، وقتی قافله لشکریان سرانجام به زمین هموار رسید، بیش از هزار فیل و جنگ آور و تعدادی فیل که جان بدر برده بودند

زخمی شده بودند به دشت رسیدند.

هانیبال موفق شد در چندین محل شکست سخت به رومیان وارد آورد، لکن در موقع عبور از مرداب‌های «کلوزیوم» از نواحی اتروریا یک چشم او کور شد و سرانجام چون از کارتاز بدو کمکی نرسید و برادر وی موسوم به «آسدروبال» نیز که به کمک او می‌آمد از رومیان شکست خورده و مقتول گشت و نیز چون خبر یافت که رومیان به کارتاز حمله برده اند ناچار راه وطن پیش گرفت ولی در آفریقا هم از «سی پیوآفریکانوس» سردار رومی شکست خورد و بالاخره به آنتیوکوس کبیر پناه برد و او را به جنگ با روم برانگیخت. سپس به «پروزباس» پادشاه «بی تی نیا» از نواحی آسیای صغیر پناهنده شد و چون خبر یافت که «پروزباس» در صد تسلیم او به رومیانست زهری را که پیوسته در نگین انگشتری خویش داشت به خورد.

بطوریکه در متن اشاره به جنگ‌های پونیک شد جهت مزید آگاهی خوانندگان دانشمند یادآوری می‌شود. با توجه به آنکه کارتاز ثروتمندترین و بزرگترین کشور تجاری عالم شده روم بر سراسر ایتالیا حاکم گشته بود، برخورد دو کشور غیر قابل اجتناب بنظر می‌رسید. در ۲۶۰ قبل از میلاد یک سلسله جنگ‌ها میان دو طرف در گرفت که بنام جنگ‌های «پونیک» یا کارتازی معروف شد و بدین ترتیب سومین جنگ‌های پونیک به تحریک روم علیه کارتاز آغاز گشت از ۱۴۹ قبل از میلاد به طول انجامید. رومیان کارتاز را با خاک یکسان کردند. هانیبال در سال ۱۸۳ ق.م. درگذشت.

کمال الدین حسین هروی

یک چشم بود و جز نستعلیق، اقلام شش گانه را استادانه می نوشت. حافظ قرآن مجید و خوش آواز و مردی درویش و از خود گذشته بود. نمدی می پوشید و پیاده سفر می کرد در اکسیر کار کرده و لاجورد شوی ماهر بود. از خراسان بعراق سفر کرد و مدتی در قم اقامت نمود و از قم به اردوی شاه طهماسب اول صفوی ۹۳۰-۹۸۴ پیوست و در مجلس شاه سخن از خوشخوانی او به میان آمد شاه بوی تکلیف خواندن کرد وی بی محابا گفت: «خوانندگیم نمی آید» و شاه را خوش آمد و اسب و استر خیمه و جمیع ضروریات زندگی به او اعطاء کرد؛ ولی او بی نیازتر از آن بود که می پنداشتند و در عین فقر، همه را رد کرد و سلطان طبع خود را زیر بار منت نگذاشت.

«این مطلب را که ظاهراً همه تذکره نویسان متأخر، مانند میرزا حبیب و اعتماد السلطنه و محمد نعیم از گلستان هنر اقتباس کرده اند، به همین منوال آورده اند و فقط عبدالمحمد خان گوید که شاه را خوش نیامد و وی را براند.»

کمال الدین پس از مدتی اقامت در عراق، اهنگ خراسان کرد و در مشهد بسال ۹۷۴ در گذشت در تذکره صنعتگران و خوشنویسان هرات اضافه کرده است که می خواست به هرات بازگردد؛ ولی در مشهد بیمار شد. به سال ۹۷۲ در همانجا در گذشت و دیگر توفیق و سعادت بازگشت به هرات را نیافت.

با اینکه وی را در مهارت در جمیع خطوط ستوده اند و مخصوصاً برای نستعلیق او مزیت قائل شده اند، مهدی بیانی می گوید «نمونه خط نستعلیق وی را ندیده ام، ولی ثلث وی ممتاز و نسخ او عالی است و اگر نستعلیق او نیز به همین منوال بوده، باید از استادان درجه اول نستعلیق باشد.»

«از آثار وی یک نسخه کلمات قصار حضرت علی بن ابیطالب (ع) و دو قطعه بقلم ثلث نیم دو دانگ و نسخ کتابت ممتاز و عالی در کتابخانه سلطنتی است که چنین رقم و تاریخ دارد: «... کمال الدین حسین الحافظ الهروی فی المشهد المقدس، بتاریخ شهر ربیع الاول

سنه ثلث و ثلاثين و تسعمائة» و «مشقه الفقير كمال الدين حسين الحافظ الهروي»؛
ديگر كتيبه صفة صاحب در مسجد جامع اصفهان است كه بقلم سه دانگ كتيبه بخط
ثلث عالي نوشته است كه رقم دارد: «انجام يافت في تاريخ سنه ثمان و ثلاثين و تسعمائة
كتيبه كمال الدين حسين الحافظ الهروي»؛
ديگر يك قطعه از مرقع سيد احمد مشهدي، در كتابخانه خرينه اوقاف استانبول، بقلم
ثلث سه دانگ جلی و نسخ و رقاع كتابت ممتاز، با رقم: «مشقه العبد كمال الدين حسين
حافظ هروي».^(۱)

۱- بياني، مهدي، احوال و آثار خوشنويسان، ص ۱۶۹.

سید جلال الدین حسینی «مؤید الاسلام»

جامع‌ترین و مفیدترین شرح حالی که از مرحوم مؤیدالاسلام نوشته شرحی است که آقای ایران پرست فرزند آقای داعی اسلام در شماره ۵ و ۶ سال دهم مجله ارمغان طبع کرده است. جلال الدین حسینی در شنبه ۱۳ رجب ۱۲۸۰ هجری در کاشان محله کلهر بدنیا آمد. پدر او مرحوم سید محمد رضا مجتهد کاشانی است.

خاندان پدر بر پدر اهل علم و اجتهاد بوده‌اند. جلال الدین حسینی نابینا بود، موید تحصیلات ابتدایی یعنی فارسی، و مقدمات عربی را در کاشان و سپس برای تکمیل تحصیلات به اصفهان رفت. ابتدا در مدرسه حکیم خدمت حجت الاسلام مرحوم عبدالمعالی به تعلیم سطوح پرداخت سپس در مدرسه صدر در درس آخوند ملامحمد کاشی و آیت‌اله شریعت و دیگر اساتید حاضر گردید و بعد بتهران و خراسان و عراق عزیمت و در سامرا در خدمت آیت‌اله حاجی میرزا محمد حسن شیرازی به دروس خارج پرداخت. و سپس به نقاط دیگر از جمله عمان مسافرت نمود و با سید جمال الدین اسنادآبادی و دیگر شخصیت‌های معاصر ارتباط داشت بعد از رفتن به هندوستان در هند که او روزنامه کثیرالانتشار حبل‌المتین را نزدیک به چهل سال منتشر کرد که چندین بار توسط انگلیسی‌ها که در هند حاکم بودند بعلت مقاله‌های روشنگرانه توقیف شد^(۱)

مرحوم مؤید اسلام با وجود چشم نابینا، پیش بینی کرده بود که «... شمولیت روس و آمریکا در جامعه ملل در موضوع محدود ساختن سلاح و نزدیک شدن روس و انگلیس در تجدید روابط سیاسی و اقتصادی همه دال است بر اینکه جنگ آینده حتمی و در اطراف سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ رونما خواهد گردید.^(۲)

این پیش بینی درست است ۱۲ سال قبل از شروع جنگ دوم و ۸ سال قبل از حمله

۱- صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران (جلد دوم)، اصفهان ۱۳۶۲، صفحه ۲۰۵.

۲- حبل‌المتین سه شنبه ۷ آذر ماه ۱۳۰۶ شمسی (۲۹ نوامبر ۱۹۲۸ م).

ایتالیا به حبث صورت گرفته بود.^(۱) و افسوس که خود به سال ۱۳۰۹ شمسی (۱۹۳۰ م.) درگذشت و نماند تا به دیده دل، دوربینی خود را بیند.^(۲)

مرحوم مؤیدالاسلام شخصی بود متدین و ایران دوست و مخالف سلطه و با دخالت کشورهای خارجی چه در ایران و کشورهای مسلمان مخالف بود و در طی چهل سال روزنامه نگاری چندین بار نشریه‌اش توقیف شد ولی او دوباره با همت والای خود و پشتکار دست از مبارزه نکشید و از جهان بینی شگرفی برخوردار بود.

۱- باستانی پاریزی نامی هفت بند (مجموعه مقالات) ۱۳۵۰، صفحه ۱۶۵.

۲- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، تن آدمی شریف است، صفحه ۱۳۳.

غلامحسین بنان

در اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۰ خورشیدی در تهران خیابان زرگنده (قلهک)، در خانواده‌ای متعین و صاحب جاه به دنیا آمد، پدرش کریم خان بنان الدوله نوری و مادرش زن هنرمندی بود. از شش سالگی بنا به توصیه استاد نی داود به خوانندگی و نوازندگی ارگ و پیانو پرداخت و در این راه از راهنمایی‌های مادرش که پیانو را بسیار خوب می‌نواخت بهره‌ها گرفت. اولین استاد او پدرش بود و دومین استاد مرحوم میرزا طاهر ضیاء ذاکرین رثایی و سومین استادش مرحوم سیف بوده‌اند. بنان در سال ۱۳۲۱ خوانندگی در رادیو را آغاز کرد، در آن زمان، شادروان روح الهه خالقی مسئولیت موسیقی رادیو را بر عهده داشت، روزی که بنان با عبدالعلی وزیري جهت امتحان به رادیو می‌رود در دفتر روح الهه خالقی، ابولحسن صبا هم نشسته بوده، از بنان می‌خواهند که برای ایشان قطعه‌یی بخواند و او «در آمد سه‌گانه» را آغاز می‌کند و صبا هم با ویلن او را همراهی می‌کند. هنوز «در آمد» تمام نشده بود که خالقی به صبا می‌گوید «شما نواختن ویلن را قطع کنید» و به بنان اشاره می‌کند «گوشه حصار» را بخواند و بنان بدون اندک مکثی، با چنان مهارت و استادی «در آمد حصار» را می‌خواند و به «سه‌گانه» فرود می‌آید که روح الهه خالقی بی اختیار برخاسته او را در آغوش گرفته و می‌بوسد و آینده وی را در هنر آواز درخشان پیش بینی می‌کند.

شادروان روح الهه خالقی می‌گوید:

«صدای بنان، بسیار لطیف و شیرین، زیبا و خوش آهنگ است، کوتاه می‌خواند ولی در همین کوتاهی، ذوق و هنر بسیار نهفته است... من از صدای او مسحور می‌شوم، لذتی بی پایان می‌برم که فوق آن متصور نیست، تصور نمی‌کنم خواننده‌ای به ذوق و لطف و استعداد بنان در قدیم داشته باشیم و به این زودیها هم پیدا کنیم... بنان در موسیقی ما از گوهر گرانبها هم گرانبهاتراست.»

از سال ۱۳۲۱ صدای غلامحسین بنان، همراه با همکاری عده‌ای از هنرمندان دیگر از

رادیو تهران به گوش مردم ایران رسید و دیری نگذشت که نام بنان زبانزد همه شد و شیفتگان فراوانی در سراسر کشور پیدا کرد. خالقی او را در ارکستر انجمن موسیقی شرکت داد و با ارکستر شماره یک نیز همکاری را شروع کرد و از بدو شروع برنامه «گل‌های جاویدان» بنا به دعوت استاد داود پیرنیا همکاری داشت. بنان در طول فعالیت هنری خود، حدود ۴۵۰ آهنگ را اجرا کرد و آنچه که امتیاز مسلم صدای او را پدید می‌آورد، زیر و بم‌ها و تحریرات صدای او است که مخصوص به خودش می‌باشد بنان نه تنها در آواز قدیمی و کلاسیک ایران استاد بود بلکه به سرودهای جدید و مدرن نیز تسلط کامل داشت.

غلامحسین بنان به سال ۱۳۱۵ خورشیدی به سمت بایگان در اداره کل کشاورزی استخدام شد و بعد از چندی به شرکت ایران بار که مرکز آن در اهواز بود منتقل گشت پس از چند سال به معاونت آن اداره منصوب گردید. در سال ۱۳۲۱ به تهران آمد و بنا به پیشنهاد وزیر خواربار به سمت منشی مخصوص وزیر به کار پرداخت. بعد از تغییر کابینه، به اداره کل غله و نان منتقل شد و چندی کفالت اداره دفتر و کارگزینی را بر عهده داشت. در سال ۱۳۳۲ به پیشنهاد شادروان خالقی به اداره کل هنرهای زیبای کشور منتقل شد و به سمت استاد آواز هنرستان موسیقی ملی مشغول گردید و در سال ۱۳۳۴ رئیس شورای موسیقی رادیو شد.

غلامحسین بنان از ابتدا در برنامه‌های گل‌های جاویدان و گل‌های رنگارنگ و برگ سبز شرکت داشته است.

استاد بنان در تاریخ بیست و هفتم دی ماه سال ۱۳۳۶ ه.ش، در تصادف اتومبیل چشم راست خود را از دست داد. پزشکان برای مصون ماندن چشم دیگرش سفر به اروپا را معالجه را تجویز کردند.

ره آورد بنان از سفر اروپا، پس از بهبود و رفع خطر، دگرگونی عقیده در زمینه شیوه و سبک سرودهای اوست. بنان پس از این حادثه، شور و شیدایی دیگر یافت، به زندگی و

اطرافیان خود با محبت و صمیمیت بیشتری نگاه می‌کرد. ابراز تألم طبقات مختلف اجتماع به مناسبت وقوع آن حادثه وی را به زندگی امیدوار و دلگرم ساخت. اقبال بی‌نظیر مردم نیرویی تازه به او بخشید.

بنان شخصیتی ممتاز داشت. هنر واقعی، آگاهیهای عمیق، شوق و شور و عشق که لازمه زندگی هر هنرمند واقعی است، همه را با هم داشت. او هنر خود را بازاری نکرد و قدر شناخت. از سودجویی و فریب و دورویی و دروغ‌گویی بیزار بود. تا شعری بر دل و روحش نمی‌نشست و او را تسخیر نمی‌کرد و به دقایق آن آشنا نمی‌شد، آن را بر نمی‌گزید. پس از گزینش در تلفیق شعر و موسیقی سخت خوش سلیقه و آگاه بود. توجه و وسواس گونه‌ای به روشن اداکردن واژگان شعر داشت.

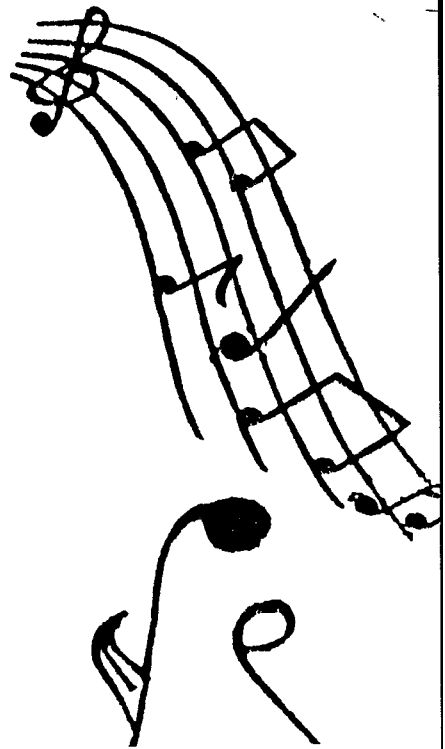
استاد بنان در هشتم اسفند ماه ۱۳۶۴ ه‍.ش پس از پنجاه سال خدمت بی‌شائبه به فرهنگ و هنر این مرز و بوم چشم از جهان فرو بست. در فقدان این هنرمند و استاد مسلم آواز ایران، شاعران، نویسندگان و دوستدارانش اشعار و مطالب بسیار سروده و نوشته‌اند، از جمله ابیات ذیل که سروده یکی از نابینایان است^(۱) در زیر می‌آوریم:

نوای دیلمان

دگر شور از نوای دیلمان رفت	نوای سینه صاحب‌دلان رفت
دگر از شور، دشتی بر نخیزد	که آن شور از دل شوریدگان رفت
نمی‌دانم چه گویم تا شود فاش	که صوت دلنشینی با بنان رفت
به سال مرگ جانسوزش بگفتیم	چه استاد عزیزی از میان رفت

مصراع آخر ماده تاریخ درگذشت استاد است.

۱- نصیری فر، حبیب‌الله، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران (جلد اول)، نشر راد، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۷۱.



آن مانسفلید سولیوان

آن مانسفلید سولیوان در شهر اسپر نینگ فیلد از ایالت ماساچوست از پدر و مادری ایرلندی الاصل فقیر در سال ۱۸۶۶ متولد شد. در اوایل زندگی در اثر بیماری از دو چشم نابینا شد و در ۱۴ سالگی یعنی اکتبر ۱۸۸۰ وارد موسسه کورهای پرکنیز گردید. بعد تاحدی بینایی خود را باز یافت.

آقای آناگنوس در گزارش خود در سال ۱۸۸۷ می نویسد: «ولی ناچار شد که تحصیل خود را تقریباً از ابتدایی ترین مراحل شروع کند لیکن از همان اوایل نشان داد که در خود آن نیرو و ظرفیتی را دارد که موفقیت را اطمینان بخش سازد... اکنون به هدفهایی که به خاطر آنها جهد می کرد رسیده است.»

سخنان گرانبهای دکتر «هاو»^(۱) و نمونه ای که او از خود به یادگار گذارد در فکر و مغز وی رسوخ کرد و او را به راهی هدایت کرد که بتواند به حال دیگران مفید باشد. او اکنون در رشته کار خود وارث و جانشین لایق دکتر هاو است... استعداد سولیوان کم نظیر است.»

سولیوان در سال ۱۸۸۶ از موسسه پرکنیر فارغ التحصیل شد. وقتی کاپیتان کلر پدر هلن کلر، یک نفر معلم می خواست، آناگنوس او را معرفی کرد. تنها وقتی که برای سولیوان می ماند تا خود را برای تدریس هلن کلر آماده سازد. بین ماه اوت تا فوریه ۱۸۸۷ بود. در این هنگام بود که گزارش دکتر هاو را خواند. موضوع دیگری که به کارش کمک می کرد این بود که در شش سالگی که در موسسه پرکنیز درس می خواند هم اتاق «لورا بریجمن»^(۲)

۱- ساموئل هاو در دهم نوامبر ۱۸۰۱م. در بوستون آمریکا متولد شد وی مرد خیری بود که به تعلیم و تربیت کودکان معلول علاقه داشت.

۲- لورا بریجمن در شهری نزدیک بوستون در بیست و یکم دسامبر ۱۸۲۹م. به دنیا آمد و در بیست و شش ماهگی به علت عارضه مخرمک حس بینایی و شنوایی خود را از دست داد و به دنبال آن حس بوییدن و چشیدن وی نیز از بین رفت. وی در هشت سالگی تحت تعلیم استادان این محقق و دانشمند خیر قرار گرفت. وی نام هر شیئی را با حروف برجسته تهیه می کرد و روی آن قرار می داد و لورا را و می داشت تا نام آن را یاد بگیرد. وی

بود که در نتیجه تجربیات دکتر هاو «بالورا بریجمن» بود که کار سولیوان را امکان پذیر ساخت، ولی سولیوان بود که راه سخن گفتن به ناشنویان و نابینایان را کشف کرد. همیشه باید به یاد بیاوریم که سولیوان ناچار بود مشکلات خود را بدون کمک معلم یا تجربیات قبلی دیگران حل کند. در سال اول کار خود با هلن کلر یعنی موقعی که به شاگردش زبان می‌آموخت در توسکا میبا بودند و پس از اینکه به شمال آمدند و در مدرسه پرکنیز وارد شدند هلن کلر یک شاگرد معمولی و منظم آنجا نبود و این سولیوان بود که راه سخن گفتن به ناشنویان و نابینایان را کشف و به او آموخت^(۱).

دکتر دانیل گیلمن رئیس دانشگاه جانزهاپکنیز در سال ۱۸۹۳م. به او نوشت: «شرح بسیار جالب قدمهایی را که در را تعلیم و تربیت شاگرد شگفت‌انگیز خود برداشته‌ای خواندم. اجازه بدهید از فراستی که در کار خود داشته‌اید و از محبتی که الهام بخش زحمات شما بوده قدردانی کنم.»

آن سولیوان زندگی پر حادثه و تجربه زیادی در امر تدریس داشت، طبیعی بود که وی زندگی خویش را وقف کمک به کسانی کند که از شنوایی و بینایی محروم بودند. این کار را وی در طی سخنرانیها، مقاله‌ها و مجموعه کتابهایی که به نام جوانی (۱۹۲۰م.) و یاداشتهای هلن کلر (۱۹۳۸م.) و غیره نگاشته به انجام رسانیده است. او با این خدمات نه تنها بر تجربیات خویش افزود بلکه برتر از هر چیز خود را نمونه و مظهر تشجیع و مایه امیدواری همگنان ساخته است. آن سولیوان در بیستم اکتبر سال ۱۹۳۱م. زندگانی را بدرود گفت و با مرگ وی هلن کلر تنها یادگار او سخت غمگین و متأثر شد و جامعه نابینایان و ناشنویان معلمی بزرگ و همدردی مشفق را از دست داد.

بدین ترتیب کلماتی را برای سخن گفتن به او آموخت.

۱- داستان زندگی من هلن کلر، ترجمه ثمینه پیر نظر «باغچه بان»، تهران نشر زمان، ۱۳۵۶، ص ۲۴۰.



دکتر ادوارد اورت هیل، میس سولیان، میس کلر

فصل دوم

معلولین ناشنوا

۱۳۸۰

۱۳۸۰

۱۳۸۰

مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران
تهران - خیابان ولیعصر

آلكساندر گراهام بل

آلكساندر گراهام بل به سال ۱۸۴۷ م. در اينبورگ ديده به دنيا گشود. بل از آغاز جواني پيوسته در صدد يافتن راهي بود كه بتوان با ناشنوايان گفت و شنود كرد گراهام بل دوران طفوليت را در آمريكا گذراند و تحصيلات ابتدايي را در بوستون ماساچوست و متوسطه را در اينبورگ اسكاتلند، يعني موطن اصلي اش سپري كرد. فكر اصلاح اختراع تلفن از اين جا شروع شد كه بل با ديدن دستگاه ساده اي كه يك معلم آلماني بنام راييس ساخته بود و عبارت بود از دو جعبه كه از يك باطري برق گرفته و هنگامي كه كسي در يكي از جعبه ها حرف مي زد و در جعبه ديگر ارتعاشاتي بر مي خاست كه به وسيله يك يك سوزن منعكس مي شد. بل تشخيص داد كه اگر تعداد سوزنها زياد شود ارتعاشات صوتي به صورتي واضح تر انعكاس خواهند يافت. بلاخره پس از مدتي كار و شنيدن سرزنش ديگران در بعد از ظهر روز دوم ژوئن ۱۸۷۵ م. با همكاري دوستش واتسن موفق به اختراع تلفن شد و در ژانويه ۱۸۷۶ آخرين تلفن بل بكار افتاد. در هنگامي كه در سال ۱۹۲۲ گراهام بل بسن ۷۵ سالگي در گذشت به احترام وي كليه تلفن هاي دنيا به مدت يك دقيقه از كار افتاد.

توضيح اين كه همسر بل ناشنوا بود و بل به منظور پيدا كردن روشي براي معالجه ناشنوايان تلاش كرد^(۱) و دانش خود را در خدمت آموزش ناشنوايان گذاشت. بي مناسب نيست ياد آوري نماييم كه نخستين پيام تلفني كه مخابره شده از جانب «بل» به دستيارش بدين مضمون بود:

«آقاي واتسون، بيائيد اينجا، من با شما كار دارم!»

۱- دايرة المعارف، پرويز اسدي زاده، سعيد محمودي، داريوش محمدخاني و ... ۱۳۵۵. ص ۱۱۱۴. و براي اطلاعات بيشتر ر. ك. به كتاب تاريخ صنايع و اختراعات، بي برروسو، ص ۴۸۰.



۱۸۴۷-۱۹۲۲
الکساندر گراهام بل
دانشمند آمریکایی، مخترع تلفن و مبروی کودکان کره زبان
مدعی آوستا، ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۹

الکساندر گراهام. آنکه دانش خود را در خدمت آموزش به ناشنویان گذاشت.



دکتر الکساندر گراهام بل، هلن کلر

آمونتون گیوم

آمونتون گیوم در سی و یکم ماه اوت ۱۶۶۳م. در پاریس چشم به جهان گشود. پدر آمونتون وکیل دعاوی و از مردم نرماندی بود، که در پاریس اقامت داشت. آمونتون در نوجوانی قوه شنوایی خود را از دست داد. ولی به جای آن دلسرد و مایوس شود. این پیشامد را موهبتی شمرد و توانست تمام تلاش و مجاهدت خود را مصروف کارهایی کند. در آن هنگام توجهش به مکانیک جلب شد. پس از کوششهای بیهوده در طراحی یک ماشین با حرکت دایمی، تصمیم گرفت با وجود مخالفت خانواده اش، به تحصیل فیزیک و ریاضیات بپردازد. پس از فرا گرفتن رسم و نقشه برداری و معماری به کارهای عمومی مختلف اشتغال ورزید و از این راه تجربیات علمی در مکانیک کاربردی کسب کرد.

آمونتون در درجه اول به اصلاح دستگاههای علمی، مخصوصاً فشارسنج و دماسنج، علاقه مند بود. وی در سال ۱۶۸۷م. رطوبت سنج جدیدی برای تعیین مقدار رطوبت هوا اختراع کرد. همچنین فشارسنجهایی ساخت که در آنها از جیوه استفاده نمی شد. لاجرم می توانست در دریا هم مورد استفاده قرار گیرد بدون آنکه تلاطم، امواج، طبق معمول، موجب نوسانات سطح جیوه گردد و اصل دقت در اندازه گیری را ضایع کند. آمونتون دماسنج اختراعی گالیله را اختیار کرده و به رفع نقایص و تکمیل آن پرداخت: دماسنج گالیله، گازی بود و تغییرات دما موجب انبساط یا انقباض گاز و لاجرم تغییر حجم آن می شد. آمونتون دماسنج گازی مشابهی ساخت، منتها در آن به جای آب از جیوه استفاده کرد. بعلاوه در این دماسنج اندازه گیری دما به وسیله تغییر فشار هوا به عمل می آمد نه از راه تغییر حجم آن، دماسنج آمونتون تا حدی دقیقتر از دماسنج گالیله بود. علاقه آمونتون به ساختن دماسنج موجب شد که به تاثیر تغییر دما در حجم گازها توجه خاصی داشته باشد. وی یافته های خود را در باب گازها در سال ۱۶۹۹م. به چاپ رسانید. زمانی در بین ۱۶۸۸ و ۱۶۹۵م. آمونتون تلگراف نوری خود را در حضور خانواده سلطنتی مورد آزمایش قرار داد. در ۱۶۵۹م. آمونتون در صدد بر آمد که ساعت آبی با جیوه ای قدیمی را

به عنوان وسیله تعیین وقت در کشتیها احیا کند تا برای حل مسأله تعیین طول جغرافیایی در دریا به کار گرفته شود.

آمونتون ضمن طراحی یک موتور حرارتی، نخستین بررسی شناخته شده را در افت حاصل از اصطکاک در ماشینها به عمل آورد. سپس قوانین تناسب بین اصطکاک و فشار متقابل اجسام را که با یکدیگر در تماسند تدوین کرد.

آمونتون گیوم در یازدهم اکتبر ۱۷۰۵ م. در پاریس چشم از جهان فرو بست.^(۱)

۱- منصور برجیان، نوابع و مشاهیر معلول جهان، صفحات ۱۷۱-۱۷۲.

ادیسون

تامس آلوا ادیسون ریاضی‌دان آمریکایی که بسال ۱۸۴۷م. در شهر میلان که همان اوهایو می باشد متولد شد.

مردم دنیا ادیسون را مخترع لامپ می دانند ولی اگر این نابغه فقط این اختراع را انجام داده بود، نام او آنچنان که امروز مشهور خاص و عام است، بر سر زبانها نمی افتاد. وقتی این مخترع بزرگ در سال ۱۹۳۱م. در سن هشتاد سالگی این جهان را وداع گفت، هزارو دویست اختراع در آمریکا و هزارو سیصد اختراع در کشورهای مختلف اروپایی به نام او به ثبت رسانده بودند.

سرگذشت ادیسون، تا قبل از آنکه آزمایشگاه معروف خود را در منلوپارک دایر کند همراه با فراز و نشیب های زیاد است ولی در تمام مراحل زندگی دست از تحقیق و آزمایش در امور مربوط به برق بر نداشت. پدر او کاسبی بود و خودش برای تامین مخارج آزمایشاتی که می نمود، هر روز در ترنی که بین هارون و دتروا رفت و آمد می نمود سبزی، میوه و روزنامه می فروخت. ولی یک روز او جعبه ای را که در آن برخی مواد شیمیایی بود با خودبه ترن برد. مواد شیمیایی داخل جعبه منفجر شده و خسارات نسبتاً زیادی به ترن وارد آورد. پس از این واقعه دیگر به او اجازه فروش در ترن را ندادند و به این دلیل ادیسون تصمیم گرفت تا تلگرافچی راه آهن بشود و بعد از این کار نیز او چندین بار شغل خود را عوض نمود و پس از انجام دادن چند اختراع کوچک و بی اهمیت در حالی که از مال دنیا هیچ نداشت به شهر نیویورک رفت و در این شهر توانست در یک روز که قیمت سهام در بورس نیویورک بشدت تغییر می نمود و اتفاقاً در همان ساعت رابطه تلگراف یکی از بانکهای بزرگ با محل بورس ناگهان قطع گردید با سرعت و دقت در انجام وظیفه ای که بعهده او محول شده بود موجب گردید که بانک مزبور او را با حقوق سیصد دلار در ماه استخدام نماید.



ادیسون و دستگاه فونوگراف او. این عکس بلافاصله پس از اتمام ساختمان فونوگراف گرفته شده و قیافه خسته این مخترع بزرگ بخوبی نشان می دهد که برای ساختن آن چقدر زحمت کشیده است.

داشتن یک حقوق مکفی و مرتب، به ادیسون امکان داد که برای ساعات بیکاری خود کارگاهی باز کرده و در آن به تعمیر دستگاههای تلگراف بپردازد و در همین ایام موفق شد یک نوع کلید تلگراف (دستگاهی که با آن علامات تلگرافی زده می شوند) بسازد و امتیاز آن را به یک شرکت تلگراف به مبلغ چهل هزار دلار بفروشد (خودش خیال داشت آنرا به سه هزار دلار بفروشد برساند ولی شرکت مزبور در همان وهله اول معامله چهل هزار دلار پیشنهاد کرد!) ادیسون این پول را به عللی از دست داد، و به کلی ورشکست شد ولی توانست در شرکت تلگراف که در فوق ذکر شد کار نسبتاً خوبی برای خود پیدا کند. در این موقع او موفق شد که تلفن بل را کامل تر کرده و آنگاه آزمایشگاهی در منلوپارک در شهر نیوجرسی برای خود دایر نمود و در این آزمایشگاه بود که او توانست اختراعات متعددی بنماید و از جمله «فونوگراف» را بسازد.

اختراع و ساختن فونوگراف که پدر بزرگ گرامافونهای امروز محسوب می شود پس از مدتها مطالعه و بررسی، در طی پنج شبانه روز کار مداوم در سال ۱۸۷۷ م. عملی گردید. پس از اختراع فونوگراف، ادیسون ب فکر ساختن لامپ چراغ برق افتاد. چون نور لامپهایی که بصورت کمان دیوی ساخته می شدند خیلی زیاد ذخیره کننده بود و نمی شد از آنها برای روشنایی منازل و اتاقها استفاده نمود. ادیسون تصمیم گرفت که در این مورد اختراع کاملاً جدیدی بنماید.

همان طور که گفته شد تا آن زمان معلوم شده بود که اگر جسم نیم هادی یا مقاومی را در آن جسم بالا رود جسم مزبور ملتهب شده و شروع به تشعشع خواهد کرد، بنابر این با استفاده از این خاصیت می شد لامپی برای روشنایی ساخت، ولی فلزات معمولی دارای نقطه ذوب نسبتاً پایین هستند و بنابر این نمی توانند نور قابل استفاده ای از خود ساطع نمایند.

ادیسون برای یافتن این فلز مناسب شروع به انجام دادن آزمایشهای متعددی کرد و پشتکاری را که او در این زمینه از خود نشان داد واقعاً جای کمال تعجب و تحسین می

می‌باشد. او سیزده ماه تمام شب و روز فلزات مختلف از قبیل طلای سفید (پلاتین)، آلیاژ طلای سفید و ایریدیوم و سایر فلزاتی را که دارای نقطه ذوب بالا بودند مورد آزمایش قرار داد و دید که همه آنها قبل از تشعشع کافی، ذوب می‌شوند. او سپس آزمایشهای خود را با رشته‌های نازک ذغال چوبهای گوناگون انجام داد و مشاهده کرد این ماده از لحاظ نور دادن خوب است ولی قدرت کار کردن آن کم می‌باشد. ماهها یکی پس از دیگری می‌گذشتند و ادیسون همچنان به آزمایشهای خود ادامه می‌داد تا اینکه سرانجام متوجه شد که زغال چوب خیزران برای تامین منظور او از همه مناسب تر است. به زودی عده‌ای مامور شدند تا نمونه‌های گوناگون چوب مزبور را از نقاط مختلف یافته و برای او بفرستند و به این ترتیب بیش از شانزده هزار نوع از این چوب در آزمایشگاه منلوپارک جمع‌آوری گردید و ادیسون مشغول آزمایش یکایک آنها شد و بالاخره توانست قدم اول را در راه ساختن «دستگاهی» بردارد که امروز نوری را که از انواع جدید و تکمیل شده آن در عرض یک ثانیه در سراسر جهان بدست می‌آید بیش از مجموع نوری است که در عرض دهها هزار سال گذشته بشر موفق به تولید آن شده بود.

ادیسون لامپی را که ساخته بود در نمایشگاه سال ۱۸۸۱ م. پاریس به معرض نمایش گذارد اختراع این لامپ خیلی بموقع انجام شده بود، زیرا ممالک مختلف شروع به جمع‌آوری لامپهای از نوع کمان دیوی از خیابانها کرده و بجای آن مجدداً چراغهای گاز را نصب می‌نمودند و به این ترتیب در بودجه شهرداری‌ها صرفه جویی زیادی می‌نمودند. ولی پس از این اختراع، لامپهای مزبور بزودی در سراسر جهان مورد استفاده قرار گرفتند.

اولین شهری که تعدادی از عمارات و خیابانهای آن با استفاده از لامپهای جدید روشن گردید شهر نیویورک بود که این کار را در سپتامبر ۱۸۸۲ م. انجام دادند. و سپس در اروپا مورد توجه قرار گرفت. ادیسون چهل و پنج سال از عمر خود را بکار و تفکر و اختراع گذراند اما برتر از همه بطوریکه اجمالاً ذکر شد چراغ برق بود. این مخترع بزرگ از نظر شنوایی در زحمت بود. ادیسون دوبار ازدواج کرد که حاصل آن پنج فرزند بود که یکی از آنان حکمران نیوجرسی شد تعداد اختراعاتی که از او به ثبت رسیده است بالغ بر ۲۵۰۰ است. (۱)

۱- محسن جاویدان، تاریخ اختراعات، اقبال، ۱۳۶۲، صفحات ۳۰۵-۳۰۶.
و منابع دیگری از جمله: ابوالقاسم موسوی، بررسی آثار و احوال ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان، پدیده
۱۳۴۸، ص ۲۲۲.

حمید امیری

مهندس حمید امیری در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در شهر محلات دیده بجهان گشود او و دو برادر دیگرش ، مادر زاد ناشنوا بودند وی تا سن ده سالگی در زادگاهش بسر می برد، مادر بدلیل نبودن مدرسه خاص آموزش ناشنویان شوهر را که کارمند دولت بود و معتقد به اینکه فرزندان ناشنوایش نمی توانند موفقیت تحصیلی کسب نمایند در محلات تنها گذاشته و باتفاق کودکانش به تهران مهاجرت می نماید، حمید را بمدرسه باغچه بان می فرستند در یازده سالگی کلاس اول را می گذراند و از آن پس، در طول سه سال شش کلاس را طی می کند، و به هنرستان عالی تهران راه می یابد. رئیس هنرستان از خانواده تعهد می گیرد چنانچه حمید نتواند درس بخواند حق اخراج او را داشته باشد.

او سرافراز از مبارزه پایان ناپذیر علیه نقص عضو و جهل و بی سوادی ، به تمام کسانی که نقصیه بدنی را مانعی برای پیشرفتهای تحصیلی و موقعیتهای اجتماعی می دانند ثابت نمود که می شود در سایه همت و پشتکار، از همسالان شنوای خود نیز پیشی گرفت و به رغم کارشکنیهای پدر و بعضی از مسئولین آموزشی وقت به مدارج تحصیلی عالی نیز دست آزید.

وی در سال ۱۳۶۵ موفق به اخذ درجه مهندسی عمران از دانشگاه علم و صنعت تهران گردید و در وزارت نفت مشغول خدمت شد. و علاوه بر آن از مهندسین مورد اعتماد و صاحب امضاء شهرداری پایتخت شد.

حمید علاقه وافری نیز به امر ورزش دارد و دروازه بان تیم ملی فوتبال کروالهای ایران

می باشد. بدیهی است حمایت‌های بی دریغ (خانم فاطمه سروش) مادر حمید که با وجود آوردن محیط امن و تشویق و تعقیب مسائل تربیتی و آموزشی و همکاری بیش از حد معمول بین او و مدرسه سبب شد که از حمید افسرده و گوشه گیر فردی مثمر ثمر برای جامعه حاصل آورد. امید است سرگذشت آقای امیری سرمشقی زنده برای جامعه ناشنویان ایران و اولیای محترم و صبور این قبیل کودکان باشد.^(۱)

۱- چهره های برگزیده (گروه ورزش روزنامه کیهان) و مصاحبه با خانم سروش.

دموستن «دموستن»

دموستن خطیب و سیاستمدار بزرگ آتنی در سال ۳۸۴ قبل از میلاد بدنیا آمد. پدر و مادرش از نژادهای ناشناس غیر آتنی بودند و بهمین جهت بعدها وقتی می خواستند دموستن را مورد حمله قرار دهند او را به نژادهای وحشی نسبت می دادند. دموستن وقتی هفت سال داشت پدرش جان سپرد و برای او یک کارخانه شمشیرسازی که در آن زمان سه هزارو پانصد لییره ارزش داشت به ارث گذاشت. این کارخانه سالیانه ششصد لییره (بپول امروز انگلستان) در آمد داشت.

دموستن خردسال بود و دو تن از اقوام پدرش سرپرستی این کارخانه را بدست گرفتند اما وقتی دموستن بالغ شد بسیاری از اموال او را بخود تخصیص دادند و اندکی را به او بازگرداندند.

دموستن دادخواستی علیه آنها تنظیم کرد و به دادگاه سپرد و در دادگاه دفاع جانانه ای کرد که در محافل آتن جار و جنجال بپا کرد و رأی دادگاه بنفع او صادر شد. از اینجا بود که او بعنوان یک نویسنده و خطیب بزرگ مشهور شد. او پول می گرفت و برای این و آن لوايح دفاعی می نوشت. وی لکننت زبان داشت^(۱)

دموستن برای آنکه یک خطیب واقعی بشود فلفل در دهان می گذاشت و سخنرانی می کرد و بخاطر آنکه نفسش در ضمن خطابه نگیرد هر روز از تپه ها بالا می رفت و به این طرف و آن طرف می دوید. دموستن برای ورزیده ساختن خود تمرینات خطرناکی می کرد که باور کردنی بنظر نمی رسد. سخنرانی های سیاسی دموستن بسیار هیجان انگیز و پرشور بود و هیچکس یارای برابری و مقاومت سخنان او را نداشته است. همه می گفتند که اگر می خواهید اسیر کلام دموستن نشوید به خطابه های او گوش نکنید.

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک. به کتاب آیین سخنوری، محمد علی فروغی، (جلد دوم)، تهران ۱۳۱۸ شرکت سهامی چاپ از ص ۱ بعد.

دموستن در سال ۳۰۰ قبل از میلاد نخستین نطق سیاسی خود را ایراد کرد. دموستن در اواخر عمر بوسیله اسکندر مقدونی دستگیر شد و بعدها به جزیره کالوری فرار کرد و در یک معبد دور دست با زهر خودکشی کرد. در حال حاضر شصت نطق از دموستن باقی مانده است. دموستن از میهن دوستان واقعی و از هواداران بقای حکومت آتن بود و او مرد عمل بود و آستین بالا می زد و کوشش می نمود که حیثیت آتن را حفظ کند. او از جمله کسانی بود که مدتها مردم آتن را در برابر خطر حمله فیلیپ مقدونی پدر اسکندر حفاظت کرد و آنان را به مقابله این خطر برانگیخت. اراده شکست ناپذیر، استقامت شگفت انگیز و شور و هیجان شدید او برای تنویر افکار مردم او را تا درجه یک ناجی بزرگ بالا برده است. دموستن را نخستین ناطق دنیای قدیم و بزرگترین آنها خوانده اند. او یک روانشناس واقعی و نویسنده شورانگیز بود. زبان او فصیح، روشن نافذ و نیرومند بود. با حرکات و سکنات خود انواع و اقسام معانی خاص را در ذهن شنوندگان خود بوجود می آورد. مانند یک هنرپیشه فوراً به خشم در می آمد بلا فاصله شادمان می شد و هر آن می خواست قیافه خود را عوض می کرد. بعد از مرگش آتنی ها یک مجسمه عالی برای او ساختند.

ویلیام اسوین سن

ویلیام اسوین سن، بزرگترین پسرزنده جان تیمنشی اسوین سن دوم، تحصیلدار گمرگ در لیور پول بود. اسوین در چهارده سالگی به اداره گمرک و مالیات انگلیس وارد شد. وی به علت لکنت شدید زبان دچار مشکل گردید. بنابراین پدرش برای وی کاری در اداره تدارکات ارتش پیدا کرد و اسوین سن در سال ۱۸۰۵ م. ابتدا در مالت و سپس در سیسیل به ماموریت گماشته شد. هنگامی که در سیسیل بود، مجموعه مفصلی از نمونه‌های گیاهی و جانوری، بخصوص ماهیها را جمع آوری کرد. اسوین سن در سال ۱۸۲۳ م. با «امری پارکس واریکی» ازدواج کرد. و از آن پس برای امرار معاش به نوشتن آثار علمی، پرداخت، و در طول هفده سال بعد کتابها و مقالات بسیار منتشر کرد، درباره مهره داران، نرم تنان و حشرات مطالبی نگاشت و در دایرةالمعارف کشاورزی و دایرةالمعارف باغداری «لاودن» به نوشتن بخشهایی درباره آفات مزرعه و باغ کمک کرد همه نوشته‌ها را با تصاویر همراه کرد. در سال ۱۸۴۰ م. تصمیم به مهاجرت به زلاندنو بگیرد و از تحریر آثار علمی دست بردارد. «ه. گادو» در کتاب فرهنگ پرندگان می نویسد: «از جستجوی خستگی ناپذیر اسوین سن در تاریخ طبیعی و تلاش شرافتمندانه‌اش در این راه به عنوان یک جانورشناس خوب می توان نام برد. دستاوردهای هنری اسوین سن بسیار عالی بوده و وی یکی از پیشقدمان استفاده از چاپ سنگی به شمار می رود. کارهایی که در زمینه گیاهشناسی انجام داده چندان اهمیت ندارد، ولی او آثار به یاد ماندنی در زمینه جانورشناسی با نقاشیهای بسیار زیبا به یادگار گذاشته است. ویلیام اسوین سن در هفتم دسامبر سال ۱۸۵۵ م. در زلاند زندگی را بدرود گفت.

بتھون

لودیک- فان - بتھون در شهر (بون) در مغرب آلمان متولد شد (۱۷۷۰) چون پدرش خواننده ارزنده‌ای در دربار «کلن» بود از ۴ سالگی با پیانو آشنا می‌شود در دوران دوازده سالگی به عضو ارکستر دوک‌نشین دربار «کلن» که پناهگاهی برای همه هنرمندان موسیقی اروپا بود انتخاب می‌شود در سال ۱۷۸۷ م. وقتی ۱۷ ساله بود به (وین) قطب مقدس هنر موسیقی آنروز جهان می‌رود تا چند درس موسیقی بگیرد لیکن در همان موقع مادرش در می‌گذرد و بناچار برای اداره خانواده به بن باز می‌گردد.

دومین بار به وین می‌رود تا از محضر «موتسارت» کسب فیض کند این نابغه بزرگ حیات را وداع کرده بود وی در این سفر با (هایدن) درخشنده‌ترین ستاره هنر زمان آشنا می‌شود و بوسیله او به خانواده‌های هنرشناس چون پرنس لیخنوسکی معرفی و بدعوت پرنس مدت دو سال در کاخ او بسر می‌برد و اولین ماجرای عشقی در این کاخ او را بخود مشغول می‌سازد بتھون بدختری بنام (جولیتا کویچیاردی) دل می‌بازد و با جذب این عشق «سونات ۲۷» «سونات مهتاب» حاصل می‌شود.

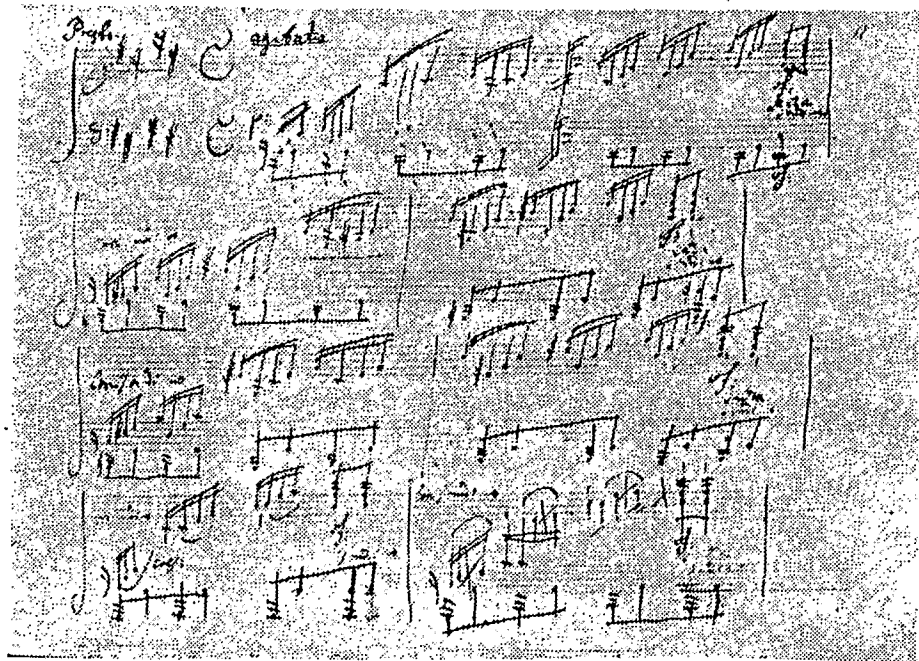
در بیوگرافی‌های بیشماری که از این نابغه بزرگ نوشته شده و از میان آنها آثار «امیل لودویک» و «ادوارد هریو» و «رومن رولان» جالب‌تر و ارزنده‌تر است او را همیشه عاشق نشان می‌دهد لیکن هرگز خاطره اولین عشق او را رها نکرد. بتھون بتدریج شنوایی خود را از دست داد لیکن با یادآوری وظیفه خود در برابر اجتماع سرنوشت را مقهور خود ساخت و سمفونی شماره ۳ را تصنیف کرد این سمفونی بی تردید یکی از آثار برجسته هنر جهان است. او در سال ۱۸۰۴ اپرای «افیدلو» و سمفونیهای چهارم و پنجم و ششم را نیز نوشت وی همچون یک انسان، یک هادی، یک آموزگار رنجها را تحمل می‌کند و به قیمت دردهای خود چون آفتاب بر همه می‌تابد و گرمی و حرارت می‌بخشد^(۱).

بتھون در ۲۶ مارس ۱۸۲۶ م. چشم از جهان فرو بست در حالیکه آثار فناناپذیر و شخصیت برجسته او تا ابد جاویدان است.

۱- بررسی آثار و احوال ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان تالیف ابولقاسم مسعودی ص ۱۷۷.



۴۷ سالگی: دوران هامر کلاویرسوناتا



دستخط بتھون: آغاز موممان سوم سونات مہتاب

محمد قاضی

چنان که در کتاب خاطرات خود آورده‌ام، من پس از گرفتن گواهینامه ششم ابتدایی در ۱۳۰۷ در شهر مهاباد متولد شدم. چون در آن شهر هنوز دبیرستان وجود نداشت و من هم به سبب فقر مادی و نداشتن کس و کار دلسوز امکان رفتن به شهرهای بزرگ را نداشتم در نزد جوانی به نام آقای گیو که از کردهای عراق بود و به مهاباد آمده بود و زبان فرانسه را می‌دانست به یاد گرفتن این زبان با کتاب «لکتور اول» مشغول شدم و خوشبختانه به آن استاد شادروان نشان دادم که شاگرد بی استعدادی نیستم و در سال ۱۳۰۸ با انتقال عمومیم از آلمان به ایران و اشتغالش در وزارت عدلیه آن زمان «دآگستری» این امکان برای من به وجود آمد که به تهران بیایم و دوره دبیرستان را ببینم. با آن مقداری که از تحصیل زبان فرانسه در نزد آقای گیو دیده بودم و با علاقه عجیبی که به زبان داشتم در دوران دبیرستان و سپس در دوره دانشکده حقوق یکی از بهترین شاگردان زبان فرانسه بودم، به ویژه که در دوره دوم دبیرستان یک معلم فرانسوی برای زبان و درسه سال دوره دانشکده حقوق یک استاد فرانسوی برای تدریس حقوق تطبیقی داشتم. علاقه و توجهم به کار ترجمه نیز از همان زمانها ریشه گرفت و نخستین کار ترجمه را با کتاب کوچکی از ویکتور هوگو به نام «کلودولگرد» و سناریویی دو جلدی از «دن کیشوت» آغاز کردم، و این دو کار که یادگار سالهای ۱۳۱۷، ۱۳۱۸ بود خوشبختانه بی هیچ درد سری به چاپ رسید. از آن پس تا سالهای ۱۳۲۷، ۱۳۲۸ وقفه‌ای بی منطق و بدون دلیل موجهی در کارم پدید آمد تا در آن سالها دوباره به این کار رو آوردم و با کتابهای «جزیره پنگوئن‌ها» از آناتول فرانس و سپس «سپیدندان» از جک لندن، چون دیگر نامم از یادرفته بود پس از دو سال تلاش با ناشران خودم را به خوانندگان شناساندم. و اما نخستین ترجمه‌ام را برای کودکان و نوجوانان با کتاب «شازده کوچولو» از سنت اگزوپری نویسنده فرانسوی آغاز کردم، بی آنکه هنوز متوجه باشم که مترجم رسالتی هم برای خدمت به کودکان و نوجوانان بر عهده دارد. یادم نمی‌رود که این ماجرا در سال

۱۳۳۲ اتفاق افتاد در آن سال با دوست دانشمندم آقای دکتر جهانبگلو در اداره حقوقی وزارت دارایی کار می‌کردیم. روزی متن فرانسه کتاب شازده کوچولو را با خود به اداره آورده بود و به من نشان داد. چاپ زیبا و تصویرهای کودکانه آن نظرم را سخت به خود جلب کرد، به ویژه، تقدیم نامه که با عباراتی شیرین به دوستش لئون ورت تقدیم کرده بود.



از دکتر جهاننگلو خواهش کردم که کتاب را به امانت به من بدهند. ایشان به شرط یک هفته موافقت کردند.

وقتی به منزل رسیدم تا غروب کتاب را بپایان رساندم و تصمیم گرفتم در این یک هفته‌ای که فرصت دارم به ترجمه آن پردازم و از این راه خدمتی هم به کودکان و نوجوانان بکنم. به خصوص لحن زیبا و ادبی کتاب بیشتر مرا مجذوب کرد و با آنکه حس می‌کردم فراتر از فهم و درک کودکان است و تنها جوانان و مردان تیز هوش درک خواهند کرد که نویسنده با چه زبان شیرین و پرطنزی در دل کودکان و نوجوانان اثر می‌گذارد. ترجمه کتاب را به وسیله کتابخانه ایران در خیابان نادری به چاپ رساندم و چنان استقبالی از آن شد که امروز به چاپ یازدهم رسیده است. این نخستین آزمونم در راه ترجمه برای کودکان و نوجوانان با موفقیت زیادی همراه بود و تبریکها و تشکرها از این بابت چه کتبی و چه شفاهی خواندم و شنیدم. محمد قاضی در اوایل تیر ماه ۱۳۵۴ به علت سرطان حنجره مجبور به عمل جراحی شد. ولی با عزمی راسخ تا آخر عمر روزی هشت ساعت به کار ترجمه پرداخت. از محمد قاضی متجاوز از ۶۰ جلد کتاب در زمینه‌های مختلف بجای مانده است. محمد قاضی در زمستان ۱۳۷۶ در گذشت و طی مراسمی در شهرستان مهاباد زادگاهش بخاک سپرده شد.^(۱)

۱- خلاصه از کتاب خاطرات محمد قاضی.

اولگاسکور و خودورا

اولگاسکور و خودورا شاعر و مقاله نویس، نابینا و ناشنواست او در سال ۱۹۱۴م. در یکی از دهکده‌های جنوب اوکراین بدنیا آمد، قبل از پنج سالگی مبتلا به مننژیت شد و ابتدا بینایی و بعد شنوایی اش را از دست داد بطوریکه قوه تکلم او نیز مختل گردید. در همین ایام والدین خود را از دست داد و در سال ۱۹۲۵م. وارد کلینیک مخصوص کودکان کر و لال و نابینا شد که دو سال پیش توسط پروفیسور «ایوان سوکولیانسکی» در «خارکف» ایجاد شده بود. در این کلینیک بود که سریعاً تکلم خویش را باز یافت و با کمک خط بریل و روشهای مخصوص پروفیسور دروس مدارس عادی را گذرانید و دبیرستان را به اتمام رسانید و در سال ۱۹۶۱م. در روانشناسی و علوم تربیتی درجه دکترا گرفت و اکنون دستیار پژوهشی در موسسه معلولین آکادمی علوم تربیتی روسیه در مسکو است. در سال ۱۹۷۲ کتابی بنام «چگونه دنیای پیرامونم را درک می‌کنم» در مسکو انتشار داد که به بسیاری زبانهای دنیا ترجمه شد و مقاله حاضر بخشی از آن است.

«بسیاری اوقات اشخاص بینا ولی ناآشنا با زندگی نابینایان از من می‌پرسند چه کسی در انتخاب مدل و رنگ لباس به تو کمک می‌کند؟ چه کسی بتو توصیه می‌کند که فلان لباس را بخر و فلان لباس را نخر؟ چه کسی طرز دکوراسیون اتاق و مبلمان آن را تعیین می‌کند؟ چرا فلان چیز را اینجا گذاشته‌ای نه آنجا؟ و از این قبیل...

وقتی در پاسخ می‌گویم که تقریباً همه چیز را خودم انتخاب می‌کنم با تعجب و ناباوری آنها روبرو می‌شوم. اما حقیقت همین است. مثلاً وقتی می‌خواهم یک لباس دوخته بخرم با لمس کردن فوراً می‌فهمم که مدل آنرا دوست دارم یا نه و اندازه بدنم هست یا نه، اما رنگ آن را طبعاً باید از اشخاص دیگر بپرسم. بعضی اوقات دوستانی که هنگام خرید همراهم هستند می‌گویند که رنگ فلان پیراهن باکت و دامن جالب است و به من می‌آید. ولی اگر با لمس کردن دریابم که خود لباس آنقدرها هم که آنها می‌گویند به من نمی‌آید - فرضاً برایم گشاد یا تنگ، کوتاه یا بلند است آنرا نمی‌خرم.

من در طی عمرم به دفعات اسباب کشی کرده‌ام و هر بار نیز اتاقم را با سلیقه خودم و با اتکاء کامل به قضاوت خودم مرتب کرده‌ام، این حرفها شاید پیش پا افتاده به نظر آید. در واقع برای اشخاصی که چشم و گوش دارند این چیزها جزئی از زندگی روزمره است و اهمیت چندانی ندارد. اما برای من اسباب کشی مسأله است جدی.



وقتی شخصی بینایی برای اولین بار وارد اتاقی می‌شود بلافاصله می‌تواند طول و عرض تقریبی آنرا در یابد، حتی شخص نابینایی که قدرت شنوایی دارد از روی صداها و نوسانات صوتی ناشی از راه رفتن و حرف زدن در اتاق می‌تواند اندازه تقریبی آن را درک کند.

اما برای شخصی مثل من که هم نابینا و هم ناشنوا هستم قضیه چه صورتی دارد؟ از آنجا که من نمی‌توانم بشنوم و نه می‌توانم ببینم تنها راه این است که تمام اتاق را با دستهایم بدقت لمس کنم تا طول و عرض

و شکل آن برایم روشن بشود. همچنین باید دریابم، که در اتاق، روبروی کدام دیوار یا پنجره قرار دارد، خلاصه تنها پس از یک بررسی کامل از این دست خواهم توانست شکل و اندازه اتاق را دریابم و تناسب آن با اثاث را با چشم درون خود ببینم آنوقت می‌توانم تصمیم بگیرم که اشیاء مختلف را در کجا قرار دهم. اما در مورد شئی که برایم ناشناخته باشد وضع فرق می‌کند از آنجا که شکل کلی چنین شئی برایم روشن نیست تصویر ذهنی من از آن منحصر به قسمتی است که با دست لمس کرده‌ام. مثلاً فرض کنید نوک شاخهای گوزنی را لمس کرده باشیم. حال اگر کسی از من بپرسد می‌توانی هیأت کلی جانور و شکل شاخهای آن را به تصور آوری؟ قطعاً جواب خواهیم داد ولی اگر لبه راس تختخواب را لمس کنیم تصویر کل تختخواب در ذهنم مجسم می‌شود. همینطور اگر خصوصیات و اجزا یک صندلی را از طریق لمس و ارسی کرده باشم تصویر ذهنی دقیقی از آن دارم و این صندلی هر جا باشد آنرا تشخیص می‌دهم. بهر حال وقتی طول و عرض اتاق را دریافتم آنگاه به آسانی و بدون کمک اشخاص بینا می‌توانم اثاث را در آن بچینم مطابق طرحی که در ذهنم آماده کرده‌ام. هیچوقت میز را در وسط اتاق قرار نمی‌دهم چون برای شخص نابینایی مثل من باعث دردسر می‌شود.

از آنجا که هیچوقت ترتیب اشیاء را در اتاقم به هم نمی‌زنم و هر چیز در جای ثابتی قرار دارد حرکاتم در اتاق با توجه به محل قرار گرفتن اشیاء بتدریج صورتی کاملاً ناخود آگاه

پیدا می‌کند مثلاً اگر روی کانپه نشسته باشم و بخواهم چیزی از روی میز کاغذ و قلم را بردارم بدون لحظه‌ای مکث دستم را در جهت صحیح دراز می‌کنم. همینطور اگر بخواهم چیزی از گنجه بردارم تعداد قدم‌هایم دقیقاً همان خواهد بود که باید باشد اغلب پس از نقل و مکان از اتاقی کوچک به اتاقی بزرگتر، و یا برعکس چند روزی ناراحتم. اتاق بزرگتر به نظر خیلی دراز می‌آید و اگر بخواهم خود را به میز یا گنجه برسانم بطور غریزی در وسط راه متوقف می‌شوم. اما اگر اتاق جدید کوچکتر باشد اوایل کار با اسباب و اثاثه برخورد می‌کنم زیرا در ذهن من جای قرار گذاشتن میز و صندلیها دورتر از محل واقعی آنهاست ولی در هیچیک از این دو مورد اثاثه بزرگتر یا کوچکتر یا کوچکتر از اندازه واقعی خود بنظر نمی‌رسند. تصویری که من از آنها در ذهن دارم با ابعاد واقعی آنها مطابق است.

به نظر من این علامت آنست که درک نابینایان از دنیای پیرامون خود با واقعیت مطابقت دارد در حقیقت درک آنان با درک اشخاص بینا متفاوت است، اما پست‌تر نیست، یکبار خانمی (البته منظور بدی نداشت) کوشید مرا قانع کند که نابینایان نمی‌توانند شکل و حجم واقعی اشیاء را درک کنند، نمی‌دانم بچه دلیل معتقد بود که تصویر ذهنی آنان بزرگتر یا کوچکتر - بخصوص کوچکتر - از اندازه‌های واقعی است آنگاه از من پرسید. (اگر کسی خیاری یا سیبی در دست‌هایت بگذارد و سپس آنها را از تو بگیرد تصویر آنها در ذهن تو چگونه خواهد بود؟ کوچک یا بزرگ. گرد یا دراز) من صادقانه پاسخ دادم تصویر آن سیب در ذهن من تصویر یک سیب خواهد بود و نه چیز دیگر. با همان اندازه واقعی. گردی و دم کوچکش، تصویر آن خیار نیز همچون یک خیار خواهد بود، دراز باریک، مسلماً هیچگاه آن را با سیب اشتباه نخواهم گرفت.

پرسید: اما اگر شئی را لمس کنی و سپس از آن دور شوی آیا تصویر کل آن شئی را در ذهن خواهی داشت یا فقط جزئی از آن را؟ گفتم «بین در این لحظه دست تو را در دست دارم اما چهره تو برایم ناشناخته است زیرا هنوز آنرا و ارسی نکرده‌ام پس نمی‌توانم مشکل تو را در نظر آورم، اما می‌دانم که مثل همه مردم دو تا چشم و یک دماغ و یک دهن

داری، اگر فقط نوک دماغت را لمس کنم نوک دماغت در ذهنم نقش خواهد بست اما این را درک می‌کنم که تو یک دماغ کامل داری. فرض کنیم شخصی صورت خود را با همان ماسک پوشانده و یا در پشت پرده‌ای پنهان شده اما بر اثر غفلت یکی از چشمها و قسمتی از چانه‌اش دیده می‌شود، حال اگر یک شخص نابینا تصادفاً وارد اتاق شود تصویر یک چشم و قسمتی از چانه او در ذهنش خواهد بست ولی البته می‌داند که او دارای یک صورت کامل است.

نمی‌دانم این توضیح دوستم را کاملاً قانع کرد یا نه. بهر حال فراموش نکرد که بخاطر این گفتگو از من تشکر کند اما بنظر می‌آمد کمی با خود در کلنجار است. بعد از این گفتگو با دقت بسیاری به بررسی تصویرهای ذهنی اشیاء مختلف در مغزم پرداختم، می‌بایست مطمئن می‌شدم که پاسخ من در مقایسه درک اشخاص بینا و نابینا از اشیاء صحیح بوده است. تمام روز سعی می‌کردم آنچه را در زمینه ادراکات و تصورات خواننده یا شنیده بودم بخاطر آورم. من از قدرت تخیل بخوبی آگاهم. گاهی با لمس کردن یک دست لطیف و پر مهر متقاعد شده‌ام که صاحب آن دارای تمام محسنات بدنی و اخلاقی است، اما اگر بعداً باز هم بکمک دوستانم در یابم که اشتباه کرده‌ام آنگاه تصور اولیه از بین می‌رود و تنها خاطره‌ای زیبا بر جای می‌ماند. بطلان تخیلات برای اشخاص بینا همانقدر ناراحت کننده است که برای اشخاص نابینا گاهی احساسات ناشی از آن نیروی اراده را زایل می‌کند اما خرد و عقل سلیم می‌باید واقعیت را بر ما روشن سازد و به ما کمک کند که با ادراکات مخلوط از جهان مبارزه کنیم.

زندگی «الگاسکور و خودورا» سرمشق معلولین بی‌شماری در شوروی سابق و سراسر جهان قرار گرفته است. از جمله کسانی که پا در جای پای او گذاشته‌اند سه دانشمند نابینا و ناشنوا هستند به ترتیب ۱- گئورگی مارانگو ۲- سرکسی سیرونکسین ۳- ناتاشا کورنه یوا که در سال ۱۹۷۷م. با درجه ممتاز از دانشگاه مسکو فارغ التحصیل شدند و اکنون در مؤسسات علمی سرگرم پژوهش در شوروی سابق هر سال بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر نابینا وارد مؤسسات آموزش عالی می‌شوند.^(۱)

۱- مجله پیام یونسکو سال دوازدهم شماره ۱۳۱ بهمن ۱۳۵۹.

هلن کلر

داستان زندگی هلن کلر، داستان کودکی است در سن ۱۸ ماهگی بر اثر مخملک، بینایی، شنوایی و گویایی خود را از دست داد و رفته رفته به زنی با ذکاوت و پر احساس مبدل گشت و توانست به خواندن و نوشتن مبادرت ورزد و در جهت بهبود وضع دیگران کوشا باشد و به عنوان سمبل پیروزی بر ناملایمات، جای ارزنده‌ای در تاریخ زمان خود و دوره‌های بعد از آن کسب نماید.

هلن کلر ۲۷ ژوئن ۱۸۸۰م. در حالی که از سلامتی کامل برخوردار بود در شهر کوچک توسکامبیا در شمال ایالت آلابامای آمریکا دیده به جهان گشود. در آن زمان، مردم عادی عقیده داشتند که بیماری مخملک شخص را کند ذهن می‌نماید و از آنجایی که او در سالهای اولیه کودکی بسیار ناآرام و متمرد بود این فکر که او طفلی کودن می‌باشد در اطرافیانش قوت یافت. زندگی او از سن هفت سالگی که خانم سولیوان بعنوان معلم قدم به زندگی گذاشت رنگ تازه‌ای گرفت، زیرا خانم سولیوان خیلی زود توانست هلن متمرد را آرام نموده از او یک انسان مسئول بسازد. این دوران را هلن در بیوگرافی خود تحت عنوان «داستان زندگی من» شرح داده و از آن فیلمی بنام «مربی معجزه‌گر» ساخته شد که جایزه اسکار بهترین فیلم مستند را ربود.

خانم سولیوان با این امید که بتواند رابطه بین لغات و اشیاء را در ذهن هلن روشن نماید، لغت عروسک را در دستش هیچی نمود. هلن، خیلی زود ترسیم لغات را بدون اینکه از مفهوم وجود خارجی ایده‌ای در ذهن داشته باشد فراگرفت و هر روز هجی لغات بیشتری را می‌آموخت، تا اینکه خانم سولیوان او را به کنار مخزن آب برد و یک دستش را زیر شیر آب گرفت و همزمان در دست دیگرش لغت آب هجی نمود و ناگهان علایم در ذهن هلن مفهوم پیدا نمود. او بلافاصله دستش را روی زمین گذاشت و بدین ترتیب تا هنگام شب، سی لغت را فراگرفت و خیلی زود به الفباء چه از طریق نوشتن روی دست چه از طریق حروف برجسته مخصوص نابینایان تسلط یافت و در سن ده سالگی خواستار آموختن

طریق سخن گفتن شد.

در سال ۱۸۹۸ م. یکی از بزرگترین آرزوهای او جامعه عمل پوشید و به کالج راد کلیف وارد شد و در سال ۱۹۰۰ م. لیسانس علوم اجتماعی خود را دریافت نمود خانم سولیوان، همیشه در کنار او بود و کتابها و سخنرانی‌ها را برای او در کف دستش هجی می‌نمود. هلن به مطالعه خود ادامه می‌داد و سعی می‌نمود و از کلیه مطالبی که برای بشر متمدن حایز اهمیت و مفید است آگاه گردد.

او از دانشگاههای بسیاری دیپلم افتخاری دریافت نموده است. هنگامی که مشغول تحصیل در دانشگاه راد کلیف بود شروع به نویسندگی نمود و کتاب «داستان زندگی هلن» را که یکی از معروفترین آثار اوست، به رشته تحریر در آورد. از دیگر آثارش «دنیایی که من در آن زندگی می‌کنم»، «آواز دیوار سنگی»، «مذهب من»، «میان رودخانه زندگی بعدی من»، «صلح در اون تایید»، «هلن کلر در اسکاتلند»، «بیایید وفادار باشیم»، «معلم من آن سولیوان» و «درباز شد»...

به علاوه در زمینه مسایل نابینایان و ناشنوایان، جامعه شناسی، امور اجتماعی و حقوق زن مقالات زیادی برای مجلات و روزنامه‌های علمی و فرهنگی نوشته است.

او جوایز بسیاری از افراد متشخص آن زمان دریافت نمود و عضویت افتخاری بسیاری از جوامع علمی و سازمانهای خیریه را در سراسر جهان داشت.

هلن کلر با نوشتن مقالات و ایراد سخنرانیهای مؤثر، کمکهای ارزنده‌ای به نابینایان و ناشنوایان نمود است. در سال ۱۹۳۴ م.، موسسه خیریه هلن کلر را ایجاد و در سال ۱۹۴۶ م.، موسسه کمکهای ویژه نابینایان ناشنوا را تاسیس نمود.

او توجه خاصی به نابینایان ممالک دیگر، به خصوص کشورهای جنگ زده و توسعه نیافته داشت. در سال ۱۹۴۶ م. به عنوان مشاور روابط بین المللی، در موسسه آمریکایی نابینایان خارج از کشور مشغول به کار شد و از آن زمان بود که مسافرتهاى دور دنیایی خود را به منظور آشنایی با نابینایان سراسر جهان آغاز نمود که موفق به دیدن ۳۵ کشور

در پنج قاره گشت و به هر جایی که سفر می‌کرد با ایراد سخنرانیها جامع، به میلیونها نابینا جرأت و امید می‌بخشید و پیشرفتهای ارزنده‌ای را در زمینه نابینایان در آن منطقه پایه گذاری می‌نمود. و در سال ۱۹۶۱ م. به مناسبت تلاشهای پیگیرش در زمینه رفاه نابینایان و خدمت به بشریت، جایزه‌ای به او اهداء گردید و این آخرین باری بود که در اجتماعی شرکت می‌نمود. در سال ۱۹۶۵، چند هفته قبل از هشتاد و هشتمین سال تولدش، به درود حیات گفت هلن کلر زنی بود که حد و مرزی برای شجاعت و وفاداری و آموختن قابل نبوده نام و یاد او پا بر جا خواهد ماند.^(۱)



هلن کلر در ۷۱ سالگی

۱- کتب مورد استفاده:

- هلن کلر، داستان زندگی من، ترجمهٔ ثمینة باغچه بان «پیر نظر»، کتاب زمان، ۱۳۵۶.
- سیری گذرا در آموزش و بهزیستی معلولین بینایی، محمد رضا نامنی «جلد اول»، رودکی، ۱۳۶۳.

مری متلین

مری متلین اولین هنر پیشه است که علی رغم داشتن نقص شنوایی موافق گردید در سال ۱۹۸۶م. به خاطر نقش آفرینی فراموش نشدنی در فیلم «فرزندان خداوندی کوچکتر» برنده جایزه اسکار بهترین هنر پیشه زن گردد.

مری متلین هنرمند پر تلاش امریکایی در سال ۱۹۸۷م. موفق گردید جایزه بهترین هنر پیشه آکادمی را به خاطر بازی خوب و جذابش در فیلم فوق به خود اختصاص دهد. دانشگاه سن خوزه واشنگتن پوستر این هنرمند را در سال ۱۹۸۹م. همراه پوستر دیگر نوابغ و مشاهیر معلول جهان به چاپ رسانیده است.^(۱)

۱- پوستر نوابغ و مشاهیر معلول، اسکار.

گابریل فوره

گابریل فوره در ۱۲ ماه مه سال ۱۸۴۵ میلادی در پامیه به دنیا آمد. خانواده او اهل موسیقی نبود. اما گابریل استعداد وافری در موسیقی از خود نشان داد بطوریکه پدرش او را در ۹ سالگی به مدرسه نیدرمیز فرستاد تا اصول موسیقی را فراگیرد. در مدرسه موسیقی نیدرمیر برخلاف کنسروانوار پاریس به موسیقی کلاسیک قدیم و اصول گره گوری توجه بسیار می شد و فوره نیز در سال ۱۸۶۵ با اطلاعات عمیقی از دوره های گذشته مدرسه را به پایان رسانید.

گابریل فوره از سال ۱۹۰۵ به ریاست کنسرواتور موسیقی پاریس منصوب شد، ولی او هم مانند بتهوفن به ثقل سامعه دچار شد و چون بتدریج حسن شنوایی را از دست داد در سال ۱۹۱۹ از کار برکنار شد. در موسیقی تئاتر، او پرومته^(۱) (۱۹۰۰)، پنلوپ^(۲) و پلئاس و ملیزاندر را تزیف کرده است. فوره در سال ۱۹۲۴ درگذشت.

وانسان وان گوک

وانسان وان گوک به سال ۱۸۵۳ در هلند متولد شد. پدرش کشیش بود. دوران کودکی را در محیط خانواده و در نهایت دوستی و صفا سپری کرد. ۱۶ ساله بود که در لاهه نزد تاجری به فروشنده‌گی تابلوهای نقاشی استخدام شد.

چهار سال به این کار مشغول بود و بعد از آن به لندن و از آنجا به پاریس رفت و تصمیم گرفت بسکک روحانیون در آید. به بلژیک رفت و در آموزشگاه وارد شد و دوره آن آموزشگاه را گذراند و پس از آن برای تبلیغ به شهر «واسم» رفت. وان گوک در کلبه‌ای گلین بیشتر اوقات خود را به پرستاری بیماران و تلاوت انجیل می‌گذراند. در سی و پنج سالگی عشق غریبی به نقاشی احساس نمود و بر اثر همین علاقه به لاهه رفت و نزد پسر عمویش بفرگرفتن نقاشی اشتغال ورزید و پس از آن وارد آکادمی «انورس» گردید. وان گوک از سال ۱۸۸۵ به فعالیت خود افزود و تابلوهای بسیاری کشید و به پاریس برد. در پاریس با نقاشان بسیاری مثل لوترک، بونارومونه آشنایی یافت، ولی جز با گوگن و بونار با کس دیگری ادامه دوستی نداد. در همین ایام بود، که آثار نقاش معروف دلاکروا را مورد مطالعه قرار داد و تحت تأثیر او قرار گرفته و سبک کارش را عوض کرد. وان گوک در سال ۱۸۸۸ به ارلیس در جنوب فرانسه رفت و آن شهر را برای اقامتگاه خود برگزید و در پرتو درخشان آنجا به نقاشی پرداخت.

وان گوک که از کودکی دچار بیماری صرع بود با این وصف وسواس زیادی در نقاشی داشت. اخلاقی تند و یک نوع خشم و عصبانیت همیشگی در او بود و در اثر همین بحران عصبی کوشش ناشنوا شد و حال غیر عادی یافت. او را به یکی از بیمارستانهای اعصاب واقع در سن زیمی بستری نمودند. وان گوک در بیمارستان هم دست از نقاشی نکشید. همین که بهبود یافت از بیمارستان بیرون آمد و به پاریس نزد برادرش مراجعت کرد. «ته او» او را زیر نظر گاشه به «اوویر» که جایی با صفایی بود فرستاد. وان گوک در این بیمارستان یک تابلو از دکتر گاشه کشید که یکی از آثار ارزنده‌اش به شمار می‌رود.

در «اوویر» حال وان گوک کاملاً خوب شد و به نقاشی و کشیدن تابلو ادامه داد، اما سوای بیماری سایه بدبختی و فقر همواره بر سرش بود تا این که در یکی از روزهای همان سال تپانچه‌ای از کسی گرفت و به مززعه‌ای رفت و در هوای آزاد و سکوت محض و فشار عواملی که ذکر شد انتحار کرد. فوراً او را به هتلی که در آن اقامت داشت بردند و دکتر گاشه گلوله را از سینه‌اش درآورد و زخمش را معالجه کرد و بخیه زد و او را به زندگی امیدوار ساخت. پس از آن باز هم زندگی وان گوک مشحون از غم و درد و حرمان بود تا سرانجام در سال ۱۸۹۰ درگذشت. (۱)

۱- دایرة المعارف یا دانش فرهنگ دانش و هنر، پرویز اسدی زاده، سعید محمودی، داریوش محمدخانی و...، انتشارات اشرفی، چاپ هفتم، ۱۳۵۵، صفحات ۴۷۵-۴۷۶.

چارلز هورتون، کولی

چارلز هورتون کولی چهارمین فرزند قاضی سرشناس توماس اینایر کولی در میشکان در سال ۱۸۶۲ زاده شد. پدر کولی به دلیل توانمندیش در امور حقوقی شهرت داشت او سالها قاضی و استاد حقوق بود. کولی جوان که از پدر سختگیر و موفقیت طلب خویش ناراضی بود از دوران جوانی که دارای جسمی نحیف و لکنت زبان داشت بسیار رنج می برد و برای جهت نقیصه خود تلاش فراوان می کرد. او در رشته مهندسی که بدان هیچ علاقه نداشت فارغ التحصیل شد. ضمن آنکه درسهایی را در رشته های تاریخ و فلسفه و اقتصاد نیز گذرانده بود. کولی طی این دوره و پس از آن پیوسته مطالعه می کرد، همین مطالعه دقیق آثار داروین، اسپنسر و جامعه شناسی آلمانی آلبرت شامله تصمیم گرفت که در سال ۱۸۹۰ م. برای ادامه تحصیل در اقتصاد سیاسی و جامعه شناسی به دانشگاه میشکان بازگردد. او رساله اش را با عنوان حمل و نقل نوشت که خود بررسی پیشگامانه ای در بوم شناسی انسانی بود و در ۱۸۹۴ م. درجه دکترای خود را دریافت نمود. کولی کار تدریس را در دانشگاه میشگان در سال ۱۸۹۲ شروع نمود. کولی رتبه های دانشگاهی را علی رغم تمام مشکلات جسمی و لکنت زبانش به سرعت پشت سر گذاشت. کولی در سال ۱۹۰۵ در بنیانگذاری انجمن جامعه شناسان آمریکا شرکت کرد و در بیشتر نشستهای آن حضور داشت. وی در سال ۱۹۱۸ م. به ریاست این انجمن برگزیده شد. برای پیوستن او به گروه های جامعه شناسی شناخته شده تر بود، اما او این پیشنهادها را هرگز جدی نگرفت^(۱) کولی جمعاً ۳۱ مجلد کتاب به رشته تحریر در آورد که اهم آنها عبارت است از:

طبیعت انسان و نظم اجتماعی Human Nature and Social Order, 1902

۱- جوزف روسک، رولندوارن مقدمه ای بر جامعه شناسی - ترجمه، بهروز نبوی،

احد کریمی، تهران ۱۳۵۰، صفحات ۳۳۵-۳۳۶، و زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی.

Social Organization, 1909

سازمان اجتماعی

Social Process, 1918

فرایند اجتماعی

عقاید و نظرات:

«کولی» جامعه‌شناسی را یک علم عملی می‌دانست، بقول وی، «آنچه از علوم اجتماعی حق داریم بخواهیم، این است که راهنمایی عملی ما باشد.»

نظر به شخصیت و ارتباط آن با جامعه در سه مجلد مذکور در فوق مندرج است. وی مفهوم وابستگی و انفکاک ناپذیری فرد و جامعه را کمال بخشید. این جملات از اوست: «خویشتن و جامعه همزاد یکدیگرند»، «آگاهی اجتماعی قابل تفکیک از خود آگاهی نیست». بر این اساس یک «فرد جدا از جامعه» مفهوم مجردی است که هیچ کس نمی‌تواند تصورش کند؛ به همین منوال، جامعه‌ای که جدا از افراد باشد نه وجود دارد و نه قابل تصور است.

زندگی یک کل متشکل از اجزا مرتبط و لازم است. کولی، قوانین توارث را بنیاد نظریه خود قرار می‌دهد. می‌گوید که کودک از بدو تولد تحت نفوذ و سیطره گروه‌های اولیه چون، گروه بازی، و همسایگان می‌باشد. این گروه‌های اولیه با روابط چهره به چهره (رویاری) و نزدیکی که با یکدیگر دارند، قالب تمامی ویژگی‌های شخصیت و رفتارها و گرایش‌های اجتماعی فرد را تشکیل می‌دهند.

«تصور یک کودک از خویشتن چیزی نیست. مگر انعکاس و تلقی دیگران از وی. ساز و برگ نفسانی انسان قابل تقسیم به دو بخش اجتماعی و غیر اجتماعی نیست، بلکه انسان تماماً اجتماعی است... و جزیی از زندگی مشترک انسانی می‌باشد.» و در جایی دیگر می‌گوید «جامعه و فرد، دو پدیده جدا از یکدیگر نیستند و بر رویهم کل واحدی را تشکیل می‌دهند که باید با درون نگری ناشی از همدلی، با مخیله‌ای باز، و با بینشی هنرمندانه،

علی رضا میرزا رضایی

اینجانب علیرضا میرزا رضایی در سال ۱۳۵۰ در شهر تهران متولد شدم. در اوایل کودکی بعلت ابتلا به بیماری مننژیت و تب شدید که رخ داد، ناشنوا شدم. از همان اوایل کودکی علاقه‌ای نسبت به نقاشی کردن و کشیدن تصاویر مختلف در من وجود داشت و تصویر خیلی از اشیاء و وسایل را روی کاغذ می‌کشیدم و لذت می‌بردم البته در خانواده و اقوام، کسی که اهل حرفه نقاشی و هنر باشد، وجود نداشت و من، بتهنهایی به دنبال این علاقه خود بودم و این علاقه هر روز بیشتر می‌شد تا آنکه تحصیلات ابتدایی را در دبستان نیمروز آغاز کردم سَنه‌های اول و دوم دبستان در دبستان نیمروز و سال سوم و چهارم را در دبستان سهند گذراندم و سال پنجم ابتدایی را هم در دبستان باغچه بان شماره یک گذراندم در طی این مدت هم علاقه به نقاشی همراه من بود. پس از دوران ابتدایی تحصیلاتم را در مدرسه راهنمایی باغچه بان ادامه دادم تا سال سوم راهنمایی که در این هنگام بعلت، جنگ تحمیلی مجبور شدیم به شهرستان یزد نقل مکان کنیم و تحصیلات خود را در آنجا پی‌گیری کنم. بعد از سال سوم راهنمایی در تابستان به کلاسهای آموزش طراحی رفتم تا به شکل جدی‌تری کار نقاشی را ادامه دهم. پس از پایان دوره راهنمایی در سال ۶۶ برای ادامه تحصیل تصمیم گرفتم تا با توجه به علاقه خود در هنرستان هنرهای تجسمی پسران یزد در رشته نقاشی درس بخوانم. ولی مشکلی که وجود داشت این بود که در آن زمان هنوز هنرستانهای هنرهای تجسمی مخصوص ناشنوایان تاسیس نشده بود و من مجبور بودم به هنرستان افراد شنوا بروم که کاری بسیار دشوار بود. چرا که اولاً همه همکلاسیها و اطرافیانم، شنوا بودند و من نمی‌توانستم ارتباط زیادی با آنها داشته باشم و ثانیاً درک دروسی که معلمان آموزش می‌دادند برای من که مطالب را نمی‌شنیدم، تقریباً غیر ممکن بود و تنها به کمک برخی همکلاسیها و دوستان که خلاصه درسها را برایم می‌نوشتند و همچنین مساعدت معلمان، با مشکلات مبارزه می‌کردم در سال سوم هنرستان مجدداً به تهران بازگشتم و همچنان مشکلاتی که ذکر کردم با من همراه بودند البته مشکلات دیگری نیز وجود داشت مثلاً من مجبور بودم که برخی روزها، دروس عمومی را در هنرستان فنی ناشنوایان بخوانم و بعداً همان روز برای شرکت در کلاسهای مخصوص تجسمی به هنرستان تجسمی بروم که با مشکلات فراوان

همراه بود. درباره هنرستان فنی ناشنوایان که گفتم، باید اضافه کنم که در آن هنرستان که نظام مافی نام داشت، کلاس افراد شنوا و ناشنوا جدا بود ولی از سال چهارم افراد ناشنوا به محل سید جمال الدین اسدآبادی منتقل شدند. البته ذکر این نکته هم بد نیست که از سال ۱۳۷۰ رشته هنرهای تجسمی هم به هنرستانهای ناشنوایان اضافه شد (فقط به یک هنرستان) ولی دیگر به درد من نمی خورد، چرا که دیپلم خود را تا آن زمان گرفته بودم و از این نظر اگر چند سالی زودتر این کار انجام می شد بهتر بود. بعد از پایان دوره هنرستان، موفق شدم تا با ورود به دانشگاه در سال ۱۳۷۱، به تحصیلات خود در رشته نقاشی ادامه بدهم مشکلاتی که بر شمردم حتی تا دوران دانشگاه و پایان تحصیلاتم نیز ادامه داشت. و تنها عامل موفقیت من در این دوران تلاش پیگیر و مستمر و بی وقفه خودم در راه نقاشی بود از طرفی چون استادان بنده ذوق و استعداد خاصی را در کارهایم تشخیص می دادند، اینجانب را به ادامه راه تشویق می کردند و همین مایه دلگرمی و ترقی نسبی در کارهایم می باشد با وجود مشکلات قبلی، به دلیل تلاش زیاد. توانستم موفقیت‌هایی را در رشته خودم بدست بیاورم و سطح کار خود را بهبود بدهم که البته در این میان کمک‌های استادان و تشویق آنها سهمی زیادی در پیشرفت من داشته است، بعنوان مثال موفق شدم چهارمین نمایشگاه دو سالانه نقاشان در سال ۱۳۷۶ که در موزه هنرهای معاصر برگزار شد جزو برگزیدگان این نمایشگاه باشم و نمایشگاه‌هایی که بر پا کردم با استقبال خوب هنرمندان مواجه شد که چندین نمایشگاه انفرادی و تعدادی هم صورت گروهی داشت. در سال ۱۳۷۹ با مدرک فوق لیسانس رشته گرافیک فارغ التحصیل شده‌ام. در حال حاضر مشغول تدریس در هنرستان فنی ناشنوایان اسدآبادی و همچنین کارمند یکی از شرکتها می باشم در ضمن با داشتن مدرک عالی خوشنویسی از انجمن خوشنویسان، فعالیت‌های خوشنویسی نیز انجام می دهم.

علی اکبر صنعتی زاده

حاج علی اکبر صنعتی زاده که سالها در کرمان به نیکنامی زیست و هم او بود که پرورشگاه بزرگ صنعتی را در کرمان با دست تهی دایر نمود (حدود هفتاد سال) پیش و صدها و هزاران کودک که پدر و مادر خود را بعللی از دست داده بودند پرورش داد و به ساحل نجات رهنمون شد بطوریکه اغلب آنان صاحب کار و صنعت و دانش و ثروت و هنر گردیدند - یکی از این کودکان استاد - صنعتی زاده نقاش و مجسمه ساز معروف کرمانی است که تصویر برخی از آثار استاد گرانقدر و بزرگوار را در صفحات بعد آورده ایم.

حاجی علی اکبر صنعتی زاده که نیمه شنوا بود در سال ۱۲۹۵ شمسی (۱۹۱۶ م.) پرورشگاه یتیمان را ابتدا در یک گاراژ و پس در زمینهای بایر طهماسب آباد دایر کرد. در مورد زندگینامه حاج علی اکبر صنعتی زاده از شاگردان مرحوم جناب آقای صنعتی زاده هنرمند معروف که در مجله هنر مردم «بهمن اسفند ۱۳۵۲» در تجلیل از استاد و پرورش دهنده خویش آورده است:

«قهرمان حقیقت و ایثار بود سرودی بود که هیچوقت خاموش نمی شود. در عشق به دیگران به عشق معنی داده بود، با این کار به دیگران زندگی و روشنایی و طراوت و امید می داد، ریشه ای بود که صدها شاخه جوان روئیدند و تناور شدند و هر کدام برگ و بار دادند.

یک اقیانوس مگر می میرد؟

یک جنگل مگر تمام می شود؟

وقتی مرگ جسم لرزان و ضعیف او را ربود، روحش در وجود صدها شاگرد که فرزند او بودند و صدها فرزند که شاگرد او به حساب می آمدند مثل یک اقیانوس منتشر شده بود. از او یک جنگل انسان روئید و سبز شد و به ثمر رسید.»

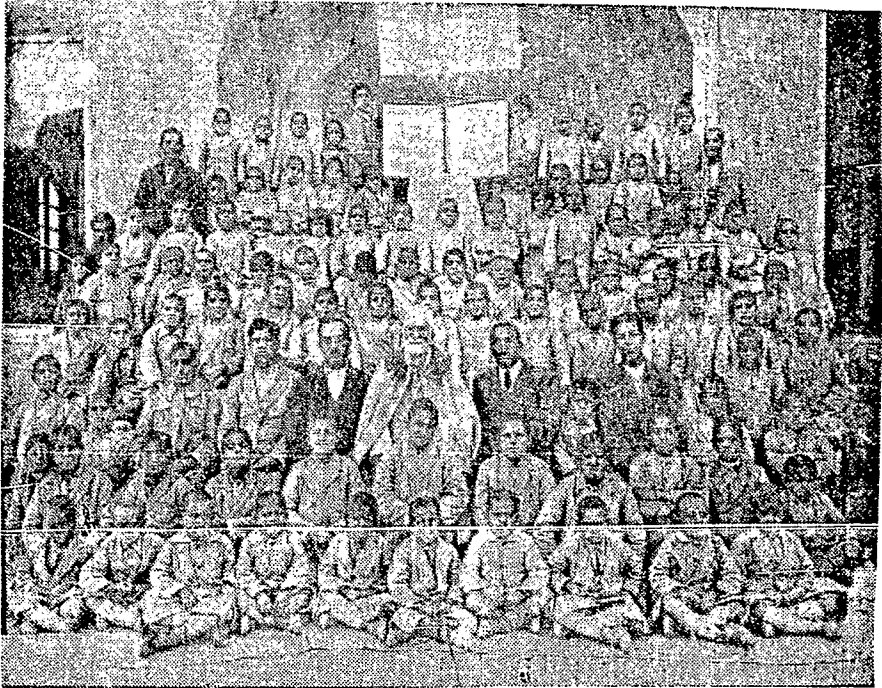


حاج علی اکبر صنعتی زاده و کودکی استاد نقاش و مجسمه ساز

وقتی یک مرید از مرادش حرف می‌زند، حرفهایش بوی کلام علی اکبر صنعتی را می‌دهد. اما همین مرید اینک خود مراد بسیاری از هنرمندان است. هنر او از آن معدود پدیده هاست که از عنصر مردمی و مهربانی و اعتراض و حق خواهی لبریز است. علی اکبر صنعتی وقتی از خودش حرف می‌زند تا وقتی از زندگی و هنرش می‌گوید، مطلع و سرفصل کلام او، مراد و سر مشق و استاد اوست: «هنرمند واقعی او بود. چه هنری شریف‌تر والاتر از هنر انسان ساختن سراسر زندگی او وقف ساختن و پرداختن انسانها و تراش دادن هنرمندانه و صیقل بخشیدن به روح آنها بوده تا از این جانهای مستعد، تندیسهای بدیع و مفیدی بسازد» با اینهمه ستایش و حرمت، استاد علی اکبر صنعتی مردی همنام و هم کردار خود را معرفی می‌کند.

- حاج علی اکبر صنعتی...

و اینک مرید به احترام مرشد و مراد خویش نام و شهرت او را عیناً بر خود نهاده است: «او یک حاجی کم نظیر بود سالی که بزیارت خانه خدا رفته بود، در بازگشت در شهرها و کشورهای آسیا به گشت و گذار و سیر و تأمل پرداخت. وقتی به استانبول رسید، با سید جمال‌الدین اسدآبادی - بزرگترین فیلسوف آن عصر شرق - آشنا شد. سید را همه می‌شناسند، او یکی از شخصیت‌های است که تاریخ را روی دوش خود حمل می‌کنند مردی که می‌خواست جهان دیگری بسازد به این گفتند نغز و عمیقش توجه کنید، هویت او را از همین جملات کوتاه در می‌یابید. «امروز هیچ چیز چاره کار را جز اتفاق نمی‌کند، آگاه باشید که روزگار هنوز با شما کجدارو مریز راه می‌رود و مدارا و مواسات در فرصت می‌نماید و همین از برای شما غنیمت بزرگی است پس تفریط در آن مکنید و قلیل فرصت را از دست ندهید که فردا دیگر گریه مرده را زنده نخواهد کرد و تاسف سودی نخواهد بخشید و حزن دفع مصیبت نخواهد نمود. عمل مفتاح نجات و وجل است و صدق و اخلاص نردبان فلاح. خوف و وجل، مرگ و اجل را نزدیک می‌کند. یأس و ضعف همت، از



در وسط مرحوم والد حاج علی اکبر صنعتی که شنلی پوشیده نشسته و در سمت راست او مرحوم آقا یحیی ملکوتیان و در طرف چپ حبیب اله ناجی زاد و برادرش آقای مرتضی ناجی زاده دائی زاده‌ها نشسته‌اند.

- سید از حاجی پرسید؟

-تواهل سیاست هستی؟

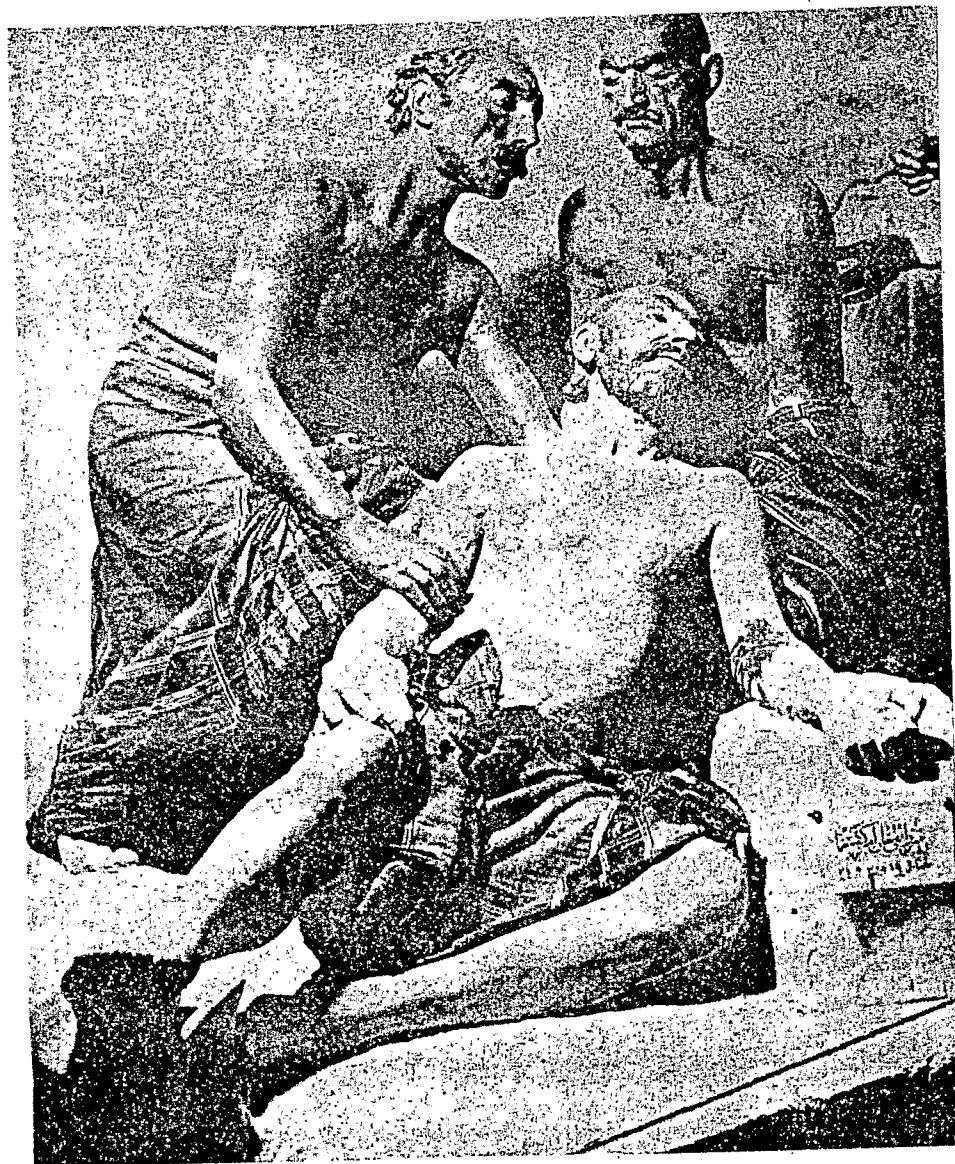
- نه من مرد عبادتم،

- پس اینجا چه کار می کنی؟

- از زیارت خانه خدا بر می گردم. سید نگاه مجاب کننده اش را به حاجی دوخت و با صدای سنگین و شمرده ای گفت: گفתי عبادت؟ مگر عبادت به جز خدمت خلق است؟ برگرد به شهرت میدان تو آنجاست، مسجد و کعبه تو آنجاست، همه خلوص و عبادتت را آنجا زیر پای مردم و نیازمندان بریز. آستینهایت را بالا بزن درهای خانهات را باز کن، یک شمع باید آنقدر بسوزد و روشن کند تا آب شود پای دردها و آلام مردم آب شو...»

و حاجی که از این حرفها زیر رو شده بود به زادگاهش کرمان برگشت، همه نیرو و امکانات مادی و معنوی را بیاری گرفت، شبانه روز کار کرد، دوندگی کرد، به این در و آن در زد و سرانجام موفق شد پرورشگاهی که او برای کودکان یتیم مهیا کرد بتدریج گسترش یافت. نهالهای جوان از این زمین حاصلخیز سبز شدند. من یکی از آن یتیمهای بی پناه هستم» نزدیک به نیم قرن از این ماجرا می گذرد ما با این حال چشمان استاد صنعتی زاده با این خاطره کهنه مرطوب می شود، صدای او از تاتر و هیجان به لرزه افتاده است. «حاجی نزدیک ۳۰ سال است که خاموش شده گور او در همان پرورشگاهی است که دهها یتیم در آنجا شخصیت و روح و جوهر و معرفت یافتند، برگورش فقط این تک بیت شعر نقش بسته است:

بعد از وفات تربت مادر زمین مجوی در سینه های مردم عارف مزار ماست
حاجی تمام سالهای آخر عمر را در سکوت کامل بسر برد، گوشه های او ناشنوای کامل شده بود. کمتر روزی در میان درد و دعا و مناجات او این تک بیت را نمی شنیدی
«خداوندا، کرم کردی، که کرم کردی»



مجسمه، صحنه قتل میرزا تقی خان امیر کبیر در حمام فین کاشان «علی اکبر صنعتی»

فصل سوم

معلولین جسمی - حرکتی

ابراهیم یونسی

دکتر ابراهیم یونسی فرزند سلیمان خان یونسی و نواده یونس خان حاکم بانه است. وی در سال ۱۳۰۵ شمسی در بانه متولد شد. تحصیلات ابتدایی خود را در بانه به پایان رساند، و دوره اول متوسطه را در سقز گذراند و دوره دوم متوسطه را در تهران به پایان برد. در سال ۱۳۲۷ از دانشکده افسری فارغ التحصیل و تا سال ۱۳۳۳ در خدمت ارتش بود. در اثر سانحه‌ای یک پای خود را از دست داد. یونسی پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بعلل سیاسی به مدت هشت سال زندانی گردید و سپس برای همیشه از سیاست روگردان شد. یونسی به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط کامل دارد و شمار زیادی از آثار مهم نویسندگان خارجی را با حسن انتخاب به فارسی ترجمه کرده است. به همین لحاظ از مترجمان سرشناس کشور بشمار می‌رود. وی ضمن کار نویسندگی و ترجمه به دریافت دانشنامه دکترا در رشته اقتصاد از فرانسه نایل آمد.

در جریان اوج‌گیری انقلاب با مخالفان رژیم سلطنتی همکاری داشت، در زمان دولت موقت به استانداری کردستان منصوب شد.



ابن مقله

ابو علی محمد بن علی حسین مقله بیضایی شیرازی، پیشوای نویسندگان و خطاطان از فضلالی زمان، واعزه جهان و از وزراء و اسخیا و دانشمندان بود. به انواع علوم و فضائل مشحون و در فقه و تفسیر و ترسل و انشاء و ادبیات و تجوید و شعر و خط نظیر نداشت. مخصوصاً در نوشتن خط کوفی و سایر خطوط مستحدثه که خود مخترع آنها بود، کسی به پایة او نرسیده و چون در فن خطاطی یگانه عصر بود، اشتهار به خوشنویسی یافت. با اینکه اقسام علوم و فنون را دارا بود.

ابن مقله در زمان خویش شهره آفاق گشت و نامش را در هر جا به تقدیس و تمجید برده‌اند چنانچه شاعر گفته:

فصاحة سبحان و خط بن مقله و حکمة لقمان و زهد بن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم

یعنی اگر فصاحت سبحان و خط ابن مقله و حکمت لقمان و زهد بن ادهم در مردی جمع شود ولی از مال دنیا بهره‌ای نداشته باشد در انظار مردم دنیا باندازه درهمی ارزش ندارد. مقصود این که ابن مقله بعلت دشواری نگاشتن خط کوفی همت بر این گماشت که خطی جدید از خط کوفی استخراج کند که تحریر آن برای هر کس آسان باشد. با این که پیوسته در دستگاه خلفا بمناصب عالیه مخصوص و مشغول بود، متوجه به تسهیل این کار شد و مقدم بر همه، قواعد و اسلوبی محکم اختیار نمود، و مدار خط را بر دایره و سطح گذارد، از خط کوفی خطی ایجاد کرد و آن را خط محقق نامید، و در تحت قاعده صحیحی در آورد. جمعی را بیاموخت و کتابت قرآن مجید و کتب دینی را بدان خط نمود. چون خط کوفی را بیش از پنج دانگ و نیم سطح و نیم دانگ دور نبود، یک دور بر خط محقق بیافزود، و آنگاه به ایجاد خط ریحان پرداخت، و آن خط را از محقق در آورد، که بیشتر کلمات آن تابع خط محقق بود. در سطح و دور با خط محقق شباهت تامه داشت مگر در حرف (یا) که دور آن بیشتر از (یای) محقق بود. چون از تکمیل خط محقق فراغت یافت

آنها به دیگران بیاموخت. در اندک مدتی خط محقق و ریحان بین مردم انتشار یافت. سپس خط ثلث ریحانی را از خط ریحان بیرون آورد و تحت قاعده‌اش کشید تا بدرجه کمال رسید و دیگران آموختند. پس از انتشار این خطوط، خط نسخ را اختراع کرد و برای آن چهار دانگ دور و دو دانگ سطح قرار داد، و مدار و تعلیم آن را به نقطه گذارد. و برای آن دوازده قاعده مقرر داشت، و مردم را یاد داد تا حروف آن را نسبت به یکدیگر بزرگ و کوچک نکنند و آن قواعد دوازده گانه باین شرح است.

۱- ترکیب ۲- کرسی ۳- نسبت ۴- ضعف ۵- قوت ۶- سطح ۷- دور ۸- صعود ۹- مجاز ۱۰- اصول ۱۱- صفا ۱۲- شان

چون صیت فضایل و مناقب ابن مقله در اطراف عالم منتشر گشت، مردم از همه جا برای تحصیل فن خط به بغداد آمده و به محضر او رفته کسب فیض می نمودند. و خط نسخ باندک زمانی از ابتدای سیصد و ده (۳۱۰ هـ ق) که همزمان با المقتدر بالله خلیفه بود عالمگیر گردید. چون خط نسخ نسبت به سایر خطوط مانند کوفی و محقق و ریحان و ثلث آسانتر بود. مردم بآن خط گرویدند. به تدریج سایر خطوط متروک گردید و در واقع خط نسخ سایر خطوط را نسخ کرد از این رو بخط نسخ معروف گردید، و اولین مطلبی که بخط نسخ نوشته شد قرآن مجید بود و خطوط کوفی و ریحانی و محقق را در سر سوره قرار داد و چون است کتابت قرآن مجید با سایر خطوط فرق داشته باشد خط توفیق را ابداع کرد و...

ابن مقله وزارت سه تن از خلفای بنی عباس (المقتدر بالله، القاهر بالله و التراضی) را عهده‌دار بود. و در اثر سعایت بد خواهان از صدارت مرتباً عزل و نصب می گردید. التراضی بالله خلیفه عباسی وزارت را به عبدالرحمن بن عیسی داد. او که از دشمنان ابن مقله بود. در نهایت قساوت ابن مقله را در زیر شکنجه آورده و هزار هزار دینار با مال بسیاری از او بگرفت و رهایش نمود.

ابن مقله به منزل خود برگشته و در گوشه انزوا بنشست و در بروی خودی و بیگانه بست

و مشغول کتابت کلام... مجید گشت از آن طرف به تدریج کار ابن رائق در بغداد بالا گرفت و امیر الامراء بغداد شد، و چون از سابق و زمان وزارت ابن مقله کینه‌ای از او در دل داشت. بدین جهت ایادی خود را می‌فرستاد تا املاک و ضیاع او را خرابی برسانند، و زراعت او را تصرف کنند. ابن مقله خطی شکایت‌آمیز به خلیفه نوشت و پرده از اعمال ابن رائق برداشت. و ضمناً اشاره کرد که ابن رائق خیانت پیشه و فساد اندیشه است. اگر خلیفه مرا وزارت و تسلط بر جان و مال ابن رائق دهد مبلغ هنگفتی که عبارت از سیصد میلیون دینار باشد از او برای خلیفه خواهم گرفت و در فلان وقت مخفیانه به خدمت خلیفه شرفیاب گردیده و بعضی مطالب را به عرض خواهم رسانید.

چون آخر رمضان به خدمت خلیفه رسید، ابن رائق آگاه گردید خود را به حضور خلیفه رسانید. التراضی بالله ابن مقله را تسلیم ابن رائق کرد، و کاغذش را نیز بوی سپرده ابن رائق از خلیفه استجازه کرد که دست راست ابن مقله را قطع کند و خلیفه هم قبول کرد و با این که عده‌ای از حضار وساطت کردند که دست ابن مقله خدماتی در هر خط کرده و چندین قرآن مجید را با این دست نوشته است ولی چون ابن رائق مصر بود دستش را قطع نمود و به زندانش افکندند. پس از چندی خلیفه از کرده خود نادم شد و اطبایی را مانند ابوالحسن ثابت بن سنان بن قره طبیب را برای معالجه‌اش فرستاد. ولی چه فایده که ابن مقله دست راست نیافت و پزشکی مزبور می‌گوید روزی در خدمت آن وزیر بی نظیر به معالجه اشتغال داشتم و او بدست قطع شده می‌نگریست و می‌گریست و می‌گفت بدین دست به مردم خدمت کردم و بدو خط در دو مرتبه قرآن مجید را نوشتم حالا مانند دزدان می‌برند. به او گفتم که این آخرین رنج بود که به شما رسید بزودی این ناملایمات تبدیل به عزت و کرامت خواهد شد.

چون جراحات ابن مقله بهبود یافت برای راحتی فکر خواست به کتابت اشتغال داشته باشد بدین خیال افتاد که قلم را به بازوی راست بسته و به کتابت قرآن کریم اشتغال ورزد. چون چنین کرد طولی نکشید که خطش را با زمانی که دست راست داشت کسی

نمی توانست فرق گذارد و با دست چپ مکاتبات و مراسلات می نمود که موجب حیرت هر بیننده بود. چنان که یکی از شعراء زمان در حقش گفته:

اگر بریدند دست او را از ترس قلمهای او نه از ترس شمشیرها، هر آینه قطع نکردند رای و تدبیر او را که چون آن تدبیر را به جولان آورد مرگ دشمنی از آن دیده می شود. که کنایه از احکام و گفتار اوست. در وقت زمامداری، در این وقت چون از لحاظ خط و فضل اشتها یافت و بدخواهانش چون ابن رائق ترسیدند که دفعه دیگر به مسند وزارت بنشینند و تلافی کند، نزد خلیفه سعایت کردند که گرچه ابن مقله دست راست ندارد ولی خیالاتش باقی و هوای صدارت دارد و در کار خلافت توطئه می کند و اگر خلیفه بخواهد امتحان کند. خلیفه ابن مقله را پیغام داد که از گذشته پشیمانم ولی چه باید کرد که دیگر دست راست نداری جواب داد اگر چه دست راست ندارم ولی با دست چپ می نویسم، و عقم و دلم همانطور که بوده است وجود دارد و در صورت تعلق رای خلیفه به وظایف وزارت قیام خواهد کرد چون خلیفه دانست که نظر ابن رائق تا اندازه ای صائب است دستور داد او را کشته و در زندان مدفون سازند. و این در روز یکشنبه دهم شوال سیصد و بیست و هشت (۳۲۸) هجری قمری بود. پس از این که او را کشته و در زندان دفن کردند خلیفه دستور داد نقل به قبرستان کنند. سپس زوجه او تقاضا کرد اجازه دهند جسد او را در خانه خود دفن کند همین کار را کردند و در واقع سه بار دفن گردید سه بار وزارت کرد. سه بار بفارس مسافرت کرد. سه قرآن مجید نوشت و سه بار مورد حمله الراضی بالله واقع گردید. در عصر سه خلیفه زیست. عمر او در هنگام فوت پنجاه و شش سال بود.^(۱)

۱- ابولقاسم رفیعی مهر آبادی، خط و خطاطان، کتابهای سیمغ (۴۷)، ۱۳۴۵

- کارنامه بزرگان ایران، نشریه اداره کل انتشارات و رادیو، ۱۳۴۰

- عبدالحمید ایرانی (مؤدب السلطان)، پیدایش خط و خطاطان، ابن سینا، ۱۳۴۶.

- قاضی احمد قمی، گلستان هنر، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، منوچهری، (بی تا).

- عبدالحمید ایرانی مدیر جریده چهره نما، پیدایش خط و خطاطان انتشارات یساولی «فرهنگسرا» (بی تا)

استفان ویلیام هاوکینگ

استفان ویلیام هاوکینگ، مردی است که او را بزرگترین نابغه قرن بیستم، با هوشترین مغز زنده، و جانسین انیشتن و پدر فیزیک نظری و خارق العاده ترین دانشمند، روزگار ما نامیده‌اند.

استفان ویلیام هاوکینگ در هشتم ژانویه سال ۱۹۴۲م. در شهر «هر تفورد شایر» انگلستان به صورت کودکی کاملاً سالم به دنیا آمده پدرش پزشک بود. او دو خواهر کوچکتر و یک برادر خوانده دارد. در دوران کودکی به مدرسه خصوصی می‌رفت و در طول تحصیل با وجود این که تکالیف ریاضی خود را هرگز انجام نمی‌داد همیشه حداکثر نمره را در این درس می‌گرفت. در سال ۱۹۵۸م. ویلیام در کلاس ششم دبیرستان در زمانی که فقط چند شرکت بزرگ در جهان دارای کامپیوتر بودند به کمک دوستانش موفق به ساختن یک کامپیوتر شد. پس از گرفتن دیپلم موفق به دریافت بورسیه دولتی گردید و وارد دانشگاه اکسفورد در رشته علوم طبیعی شد. دروس این رشته برایش بسیار ساده بود به طوری که یک بار وقتی استادش برای دانشجویان از روی کتاب فیزیک سوال طرح می‌کرد، او به جای انجام تکالیف شروع به تصحیح کتاب مورد بحث کرد.

هاوکینگ تصمیم گرفت دکترای خود را در رشته ریاضیات و فیزیک نظری در دانشگاه کمبریج ادامه دهد. او در سال ۱۹۶۲م. از آکسفورد با عالیترین نمرات فارغ التحصیل شد و به کمبریج قدم گذاشت از همان سالها ناتوانیهای جسمی او به مرور خود را نشان داد و دستها و پاهای او روز به روز ضعیفتر می‌شد. پس از جشن تولد بیست و یک سالگی پدرش او را نزد پزشک برد، آزمایشهای متعدد نشان دهنده بیماری نادر و غیر قابل درمان ALS بود، بیماری که، اعصاب ستون فقرات و قسمتی از مغز را از بین می‌برد و حرکات جسمی را غیر ممکن می‌کند. سلولها به مرور از بین می‌روند و باعث فرسودگی و تحلیل ماهیچه‌ها می‌شوند و در نهایت سبب فلج کلی می‌گردند. پزشکان به او گفتند که او فقط دو سال و نیم دیگر زنده است. پس از اطلاع از این حقیقت او به ناراحتی عمیق

عصبی دچار شد. اگر او فیزیكدانی تجربی بود دیگر ادامه کار علمی برایش مقدور نبود، ولی این بیماری به قسمتهایی که از مغز مثل قسمت افکار و خاطرات لطمه‌ای نمی‌زند و اتفاقاً فیزیک نظری یکی از نادر علومی است که فقط به مغز نیاز دارد. هاوکینگ روحیه خود را تقویت کرد و به کار بازگشت. او بیشتر بهبودی روحیه خود را مدیون دختری به نام جینی وایلد است. دختری که با او در یک میهمانی آشنا شد. او اواخر هفته برای دیدن هاوکینگ به کمبریج می‌رفت. در جولای سال ۱۹۶۵م. با هم ازدواج کردند و در خانه کوچکی که اجاره کرده بودند. زندگی خوشی را آغاز نمودند. در سال ۱۹۶۶م. با پیشرفت بیماری او دیگر قادر به سخن گفتن به صورت روشن و مشخص نبود. به زحمت و دشواری با کمک چوب زیر بغل راه می‌رفت. در سال ۱۹۶۷م. اولین فرزندش به دنیا آمد و همزمان با تولد او هاوکینگ برنده جایزه آدالز برای مقاله‌ای به نام مراد واحده و هندسه زمانی آسمانی شد. دانشمندان کم کم او را جانشینی برای انیشتین شناختند. در سال ۱۹۶۹م. هاوکینگ و پرنس کتابی انتشار دادند و ثابت کردند که واقعاً انفجار بزرگ اتفاق افتاده و کهکشان پانزده میلیارد سال قبل از یک ماده واحده به وجود آمده است. در این زمان او دیگر روی صندلی چرخدار می‌نشست ولی روحیه‌ای قوی داشت. همواره به بزرگترین ناتوانیهای جسمی با دید مثبت می‌نگریست و این راز ادامه حیات اوست.

در سال ۱۹۷۰م. دومین فرزندش به دنیا آمد. او به علت بیماری دیگر نمی‌توانست از ماشین تحریر یا کاغذ و قلم استفاده کند و مجبور بود طولانی‌ترین محاسبات را در مغز خود انجام دهد. در سال ۱۹۷۴م. کتاب انفجارهای حفره‌های سیاه را به چاپ رسانید و او در سن سی دوسالگی به موفقیت بزرگی دست یافت و به عضویت انجمن سلطنتی انگلستان در آمد. او یکی از جوانترین افراد معرفی شده در تاریخ انجمن سلطنتی بود و این افتخار برای قدردانی از کارش در فیزیک نظری به وی اعطا شد. طبق سنتی که به قرن هفدهم می‌رسد، رسم بر این است که اعضای جدید به جایگاه مخصوص می‌روند تا با رئیس انجمن دست بدهند و فهرست افتخار را امضاء کنند. اما در این مراسم رئیس انجمن سر آلن‌ها جکین زیست شناس برنده جایزه نوبل دفتر ثبت نام را از جایگاه مخصوص به کنار صندلی چرخدار هاوکینگ عضو جدید در قسمت جلوی تالار آورد. هاوکینگ دکترای خود را در رشته زبان گرفت و به تدریس زبان فرانسه و اسپانیایی در

دانشگاه کمبریج پرداخت. در سال ۱۹۷۸م. هاوکینگ جایزه آلبرت انیشتین را در شهر واشنگتن دریافت کرد و سال بعد سومین فرزند آنها « تیموتی » به دنیا آمد، او در این سال به عنوان استاد ریاضیات در دانشگاه کمبریج پذیرفته شد.

هاوکینگ در سال ۱۹۸۵م. بعد از سفری به دور دنیا و شرکت در مجامع متعدد به ژنو رفت و در آنجا با بیماری ذات الریه که برای بیماران مبتلا به عدم تحرک عصبی (ALS) بسیار خطرناک است تا پای مرگ پیش رفت. پزشکان گفتند اگر لوله‌ای در نای او برای تنفس قرار ندهند او خواهد مرد.

ولی بعد از این عمل او دیگر هرگز قادر به حرف زدن نبود او اینک به کمک کامپیوتر شخصی کوچکی که به صدلی چرخدارش وصل شده قادر به حرف زدن است در سال ۱۹۸۸م. او کتاب خلاصه‌ای از تاریخ زمان را منتشر کرد که جزو پر فروشترین کتابها قرار گرفتند و پنج بار تجدید چاپ شده است. در سال ۱۹۸۹م. ملکه انگلیس او را به عنوان «ملازم ویژه» ملقب کرد و هفته بعد دانشگاه کمبریج به او دکترای افتخاری در علوم داد.

امروزه یکی از علل اصلی علاقه عمومی مردم به علم فیزیک نظری مدیون استفان هاوکینگ و استعداد شگرف او برای بیان نظریه‌های بسیار پیچیده به زبان ساده است. نظر او در مورد توانایی سوراخهای سیاه در نابودی منظومه شمسی افکار مردم را به خود جلب کرده است.

از زمانی که نای او عمل شده است بیماری او به مرحله جدیدی رسیده است. کسی که نمی‌تواند بگوید وی تا کی زنده خواهد ماند. چه سالهاست که همه هر روز نگران زنده ماندن او هستند ولی شجاعت بی مانند و روحیه قوی او در طی این سالها او را یاری کرده است. او خود می‌گوید. انسان باید آن قدر عاقل باشد که بداند زندگی هرگز با هیچ کس عادلانه برخورد نمی‌کند و بلکه ما انسانها باید خود را با موقعیتی که در آن قرار داریم تطبیق دهیم و از آن نهایت استفاده را بکنیم.^(۱)

۱- منصور برجیان، نوابغ و مشاهیر معلول جهان صفحات ۲۰۴-۲۰۷، مقدمه کتاب زمان

منصور برجیان بروجنی

مهندس منصور برجیان فرزند عبدالعلی در بیست و هفتم مهر ماه ۱۳۲۵ هـ ش در اصفهان متولد شد و تحصیلات خود را تا دریافت لیسانس در رشته مهندسی مکانیک ادامه داد و در سال ۱۳۵۴ در اثر حادثه اتمبیلی از دو پا فلج گردید. ولی با همت و اراده پولادین خود توانست بر مشکلات فائق شود. بعد از انقلاب اسلامی به همت جمعی از همفکران معلول در سال ۱۳۵۷ جامعه معلولان ایران را تاسیس نمود و در سال ۱۳۵۹ به سمت رئیس فدراسیون ورزشهای معلولان ایران منصوب گردید و ورزش معلولان و جانبازان را بعد از انقلاب پایه گذاری نمود. در همین زمینه دو کتاب تحت عنوان مجموعه قوانین و مقررات بین المللی ورزشهای معلولان جسمی و قوانین و مقررات بین المللی والیبال نشسته معلولان را تالیف نمود و به چاپ رساند. وی سپس به رشته تخصصی خود روی آورد و چندین واحد تولیدی و خدماتی در زمینه ساخت وسایل توانبخشی و کمک پزشکی طراحی و راه اندازی نمود ایشان تاکنون بیش از دهها ابداع و ابتکار و یک اختراع را در همین زمینه به ثبت رسانیده است^(۱).

۱- بیوگرافی از کتاب نوایغ و مشاهیر معلول جهان منصور برجیان، ص ۷۰.

ارنست میلر همینگوی

ارنست میلر همینگوی در ۲۱ ژوئیه سال ۱۸۹۸م. در اوک پارک از توابع ایلی نویز به دنیا آمد. او دومین فرزند دکتر کلارنس همینگوی بود. پدر و مادرش با هم توافق اخلاقی نداشتند و ارنست از این حیث دچار زحمت و اشکال بود ده ساله بود که پدرش او را با تفنگ آشنا ساخت. موقعیکه به دبستان رفت احساس کرد که برای ادبیات مستعد است و در همان موقع شروع به نوشتن مقالات ادبی و داستان در روزنامه‌ای که خود شاگردان اداره می‌کردند نمود. وی تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه عالی اوک پارک به انجام رسانید. همینگوی توانست به چهره درخشان دیگری در عالم داستان نویسی، که تعداد آثار بزرگش کمتر از فاکنر است، ولی بیش از او و در سطحی وسیع‌تر مورد تقلید قرار گرفته است در سطحی مردم پسند در مجلات ارزان قیمت، تلویزیون و سینما و در سطحی جدیدتر به وسیله آمریکاییان چون استاین بک و رایت مورس و اروپاییانی چون گرین، مالرو، ویتورینی و برتوو همینگوی پس از اتمام تحصیلات متوسطه به دانشگاه نرفت و مدتی کوتاه به عنوان خبرنگار در روزنامه ستاره کانزاس سیستمی کار کرد.



ارنست همینگوی

کمی پیش از ورود آمریکا به جنگ جهانی اول، همینگوی - که هنوز کمتر از بیست سال داشت - داوطلبانه به خدمت سرویس آمبولانس در ایتالیا در آمد، سپس به واحد توپخانه منتقل شد، و از ناحیه زانوی یک پا به سختی مجروح گردید که تا آخر عمر با مشکل مواجه بود و بخاطر شجاعت از دولت ایتالیا نشان گرفت. او به عنوان خبرنگار خارجی به روزنامه نگاری بازگشت و مدتی در پاریس زندگی کرده با گرترو استاین و از راپاند معاشر بود و در آن شهر بود که فعالیت جدی ادبی خود را با انتشار دو کتاب و سه داستان و ده شعر و در زمان ما شروع کرد. دومی مجموعه طرحهایی است که محل وقوع آنها در غرب میانه است و از نقطه نظر ناظری جوان حکایت شده است - و از این حیث شبیه وینزبورگ، اوهایو اثر آندر سن می باشد. آثار و نوشته های همینگوی با آنکه بحد اعلی شهرت می رسید با پیروزی مالی توأم نبود ولی وقتی که کتاب بیوگرافی نویسندگان آمریکایی مقیم پاریس را انتشار داد، درهای موفقیت برویش گشوده گشت و به دنبال این کتاب «مردان بی زن» را انتشار داد. همینگوی شکارچی بسیار ماهری بود و اغلب برای شکار حیوانات خطرناک به سرزمین افریقا سفر می کرد و تاثیراتی را که در این شکارها پیدا کرده در کتابی بنام «تپه های سرسبز افریقا» منعکس نموده است. پس از آغاز جنگ داخلی اسپانیا، همینگوی با عده ای از روشنفکران آمریکا بر آن شدند که با جمهوری طلبان اسپانی همراهی نمایند و در همان سال بود که شاهکار جاویدان «نگها برای که به صدا در می آیند؟» انتشار یافت قهرمان این داستان عجیب مردی بنام رابرت یا بهتر بگوییم خود همینگوی بود همینگوی در اواخر سال ۱۹۴۰ با همسرش مارتالوژن که یک خانم رمان نویس بود به چین و کوبا و آلمان سفر کردند. در سال ۱۹۵۴ جایزه ادبی نوبل بخاطر کتاب «پیر مرد و دریا» بوی تعلق گرفت و سیل شاد باش برویش جاری شد. همینگوی در دوم ماه مه ۱۹۶۱ م. با گلوله تفنگ خود بقتل رسید. از او آثار زیادی باقیمانده است که در زیر از نظر می گذرد.

آدمکش ها، وداع با اسلحه، سیلابهای بهاری، خورشید نیز می دمد، مرگ در بعد از ظهر،

برفهای کلیمانجارو، برای که زنگها بصدا در می آیند؟» آن سوی رودخانه، در میان درختان، پیرمرد و دریا، داشتن و نداشتن، در زمان ما، برنده چنیزی نمی برد، زندگی خوش و کوتاه فرانسیس مکومبر، ستون پنجم، کلبه سرخ پوستان، مردی در جنگ (۱)

۱- ویلیس ویگر، تاریخ ادبیات آمریکا، مترجم حسن جوادی، امیرکبیر، ۱۳۷۲، صفحه ۳۴۱.

زهرة اعتضاد السلطنة

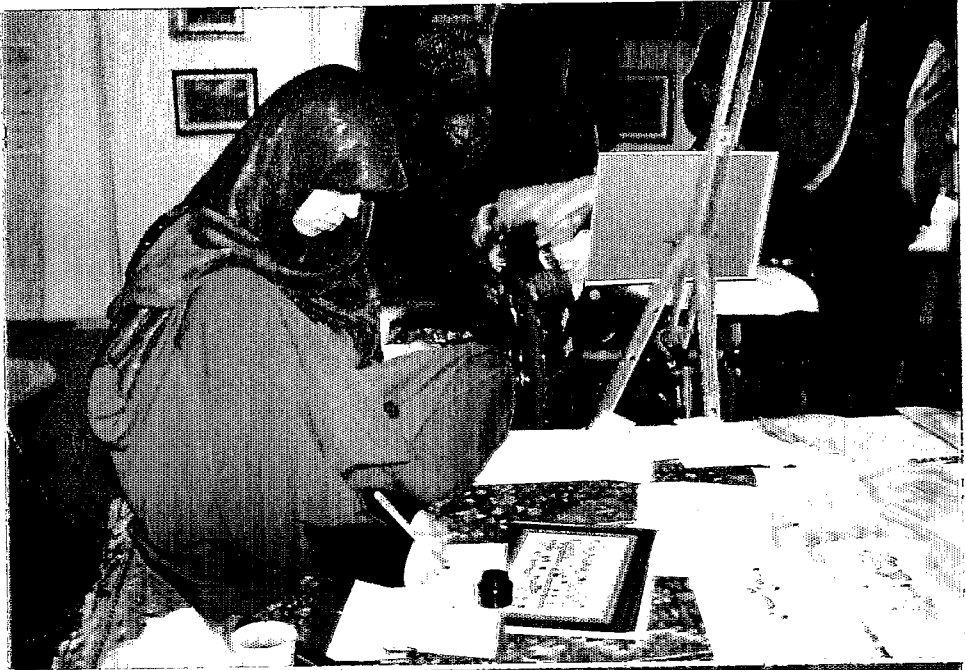
در یک خانواده اصیل با نگرانی منتظر تولد فرزندی بودند، زیرا مادر خانواده به هنگام بارداری و ندانسته مبادرت به خوردن قرصهای آرامبخش نموده بود. البته او هیچگونه اطلاعی از عوارض این قرصها نداشته ولی بعد از مدتی در یکی از روزنامه‌ها می‌خواند که در یکی از کشورهای خارجی، پانزده هزار مادر، در اثر استفاده از قرصهای مذکور، فرزندان «ناقص» به دنیا آورده‌اند. وقتی از این مسأله اطلاع پیدا می‌کند به وحشت می‌افتد، اما دیگر کاری از دستش برنیامد، به ناچار دوران بارداری را سپری می‌کند، در نتیجه بعد از اتمام دوران بارداری، فرزندی با دو دست ناقص ولی فوقالعاده با هوش و استعداد به دنیا می‌آید که اسمش را «زهرة» می‌گذارند.

زهرة در همان سالهای اولیه به وضعیت خود آگاه نبود اما به مرور احساس می‌کند که با دیگران فرق دارد. زمانی که قرار بود به کلاس اول دبستان برود چند مدرسه از ثبت نام وی خودداری کردند و مدیر یکی از همین مدارس گفته بود که چون وی فاقد دست است بنابراین نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند و ممکن است به زمین بخورد و اگر اتفاقی بیفتد، نمی‌توانیم مسئولیت وی را قبول کنیم.

زهرة اولین واقیعت تلخ را آن زمان از زبان آن مدیر می‌شنود، ولی تصمیم می‌گیرد با همت و تلاش ثابت کند که می‌تواند مثل مردم عادی حق زندگی داشته باشد. بنابراین با مساعدت بی دریغ سایر اعضای خانواده، نوشتن را بعنوان اصلی‌ترین و مهمترین مسأله، آغاز می‌کند. برخی پیشنهاد دادند که برای انجام اینکار مداد به دهان بگیرد و تکالیفش را انجام دهد، لیکن از آنجا که اینکار اشکالاتی از نظر بهداشتی و... برایش به‌مراه داشت و همچنین وی تمایلی نداشت که از کسی کمک بگیرد، به همین جهت، نوشتن با دهان را کنار گذاشت و قلم را به انگشتان «پا» سپرد. اوایل نوشتن با «پا» برایش خیلی سخت بود، اما بر اثر تمرین، رفته رفته به آن عادت می‌کند. برای اینکار ابتدا خانواده‌اش مداد را در میان انگشتان پاهایش نگه می‌داشتند. تا سن ۸ سالگی در منزل نزد اعضای خانواده

شروع به درس خواندن می‌نماید و گاهی بدور از چشم دیگران با پای چپ هم چیز
می‌نوشت:





بنام خداوند بخشنده مهربان
که او داد برای ما

فرزنده طاق و نوره عالم
بر آرزو صبح زار جوانان تمام

خط زنده اقتصاد
۱۳۸۱/۱۲/۱۱

در این زمان مسأله تحصیل و درس خواندن وی مطرح می‌شود. بنابراین به مدارس مختلف می‌روند تا ثبت نام کنند ولی باز همان مشکلات قبلی مطرح می‌شود. بالاخره پس از تلاش فراوان قرار می‌شود به عنوان «مستمع آزاد» در یکی از مدارس ناشنویان به تحصیل بپردازد. پس از مدتی هر چه معلم می‌گفت، زهره از خود عکس العمل نشان می‌داد و همین امر باعث جلب توجه معلم مربوطه می‌شود و وقتی معلم فهمید که زهره دروس کلاس اول و دوم را خوب بلد است، موضوع را با مسئولین مدرسه در میان گذاشت و آنها هم از وی امتحان می‌گیرند و در نتیجه دو کلاس را با موفقیت گذراند و به کلاس سوم رفت. مسئولین وقت آموزش و پرورش، وقتی استعداد درس خواندن او را دیدند، اجازه تحصیل در مدارس استثنایی را به او دادند. علیرغم اینکه زهره استعداد و نبوغ خود را نشان داده بود ولی متأسفانه بوی اجازه تحصیل در مدارس عادی را ندادند. در هر حال دوره ابتدایی را در مدارس ناشنویان با موفقیت طی می‌کند. به دوره راهنمایی می‌رود. وی برای ثبت و تحصیل در مقطع راهنمایی مجدداً با کم لطفی و کارشکنی مسئولین مواجه می‌شود. اما این بار زهره زیر بار بهانه‌ها و دلایل مسئولین نمی‌رود و با کوشش بسیار و پیگیری‌های مداوم موفق می‌شود به مدارس عادی برود. البته اوایل برایش قدری مشکل بود، ولی توانست محیط را تابع خود کند و کاری کرد که شاگردان و معلمان با او همچون دیگران رفتار کردند. وی مثل یک فرد عادی کلاسها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت. در سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ دیپلم می‌گردد بعد از فراغت از تحصیل، مدت دو سال در خانه بود. البته در طی آن مدت در صدد کار برآمد و به همه ارگانها، نهادها و سازمانها مراجعه کرد تا موفق شد در کتابخانه «مجتمع نابینایان» مشغول بکار شود. بعد از گذشت یکسال بخاطر اینکه وی قبلاً در یکی از مدارس «مجتمع باغچه‌بان» درس خوانده بود و معلمین و کارمندان آنجا وی را می‌شناختند، اصرار کردند که به مجتمع بیاید و در آنجا مشغول بکار شود. از آن موقع تاکنون در آنجا اشتغال بکار دارد.

وی در مدت دو سالی که در خانه بود به قابلیت‌های انگشتان پایش فکر می‌کرد، چون مشغله درس خواندن نداشت، در همین مدت به خیاطی، خطاطی، گلدوزی، کوبلن دوزی، نقاشی و برخی از کارهای خانه رو آورد و توانست با جدیت هر چه تمامتر آنها را یاد بگیرد، تا جایی که وی در حال حاضر اکثر کارهای مربوط به خود را به راحتی انجام می‌دهد و حتی در کار بافندگی مهارت کامل دارد. بعد از دو سالی که در خانه بود به مرور دروس کنکور پرداخت اما چون زیاد قضیه را جدی نگرفته بود، قبول نشد. و بعداً در کنکور دانشگاه آزاد شرکت کرد و در رشته «روان‌شناسی» پذیرفته شد و بعد از طی دوران تحصیلی موفق به اخذ مدرک تحصیلی «لیسانس» می‌شود. در حین تحصیل با توجه به علاقه و آفری که به خطاطی داشت، جهت فراگیری و تکمیل این فن ظریف و ارزشمند در انجمن خوشنویسان ایران ثبت نام کرد و از وجود «استاد عبدالله فرادی» تلمذ نمود و موفق به دریافت گواهینامه دوره عالی از انجمن می‌گردد. وی علاوه بر خوشنویسی، بطور ذوقی با «سیاه قلم» نیز کار می‌کرده و اخیراً برای تکمیل هنر طراحی و نقاشی از وجود خانم «آذر منفرد» که خودشان هم از دو دست معلول هستند و با دهان نقاشی می‌کنند - استفاده می‌کند. وی تاکنون در زمینه‌های فوق فعالیت‌های چشمگیر هنری داشته است و حاصل فعالیت‌های هنری خود را در نمایشگاه‌های متعدد به معرض دید گذاشته است که مهمترین آنها عبارتند از:

- ۱- موزه هنرهای معاصر در سال ۱۳۶۷ و ۱۳۶۵.
- ۲- نمایشگاه جامعه معلولین ایران.
- ۳- نمایشگاه‌های مختلف سازمان بهزیستی بمناسبت‌های مختلف.
- ۴- نمایشگاه آثار هنری معلولین که بمناسبت برگزاری سیزدهمین کنگره ۶۰ کشور آسیایی موسوم به «کاپلدم» در محل دفتر تحقیقات وزارت کار و بمدت ۳ روز برگزار شد.
- ۵- نمایشگاه فعالیت‌های هنری معلولین که بمدت ۱۰ روز در محل مجلس محترم شورای اسلامی برگزار گردید و نمایندگان مردم، وزرا و دیگر مسئولین بلند پایه در آن

بازدید کردند.

۶- نمایشگاه فعالیت‌های هنری معلولین که در حسینیه امام خمینی (ره) برگزار شد و مقام معظم رهبری از آن بازدید فرمودند.

۷- نمایشگاه فعالیت‌های هنری معلولین که بمناسبت بزرگداشت هفته زن و در محل نمایشگاه بین‌المللی برگزار گردید.

شایان ذکر است که جذابیت کارهای فوق به حدی است که بازدید کنندگان پس از مشاهده کارهای فوق به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرند. بعنوان نمونه خانم بی نظیر بوتو نخست وزیر پاکستان در جریان سفرش به تهران و بازدید از نمایشگاهی که بمناسبت هفته زن برگزار شده بود تحت تأثیر خلاقیت و کار وی قرار گرفت و وی را جهت انجام سفری به پاکستان دعوت کرد.

گفتنی است که کارهای هنری خانم اعتضاد پیش از این نیز مورد عنایت مقام معظم رهبری و ریاست محترم مجلس شورای اسلامی قرار گرفته بود و وی را مورد تفقد قرار داده بودند.

لازم به یاد آور است که نامبرده هم اکنون بعنوان کارشناس در سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشور اشتغال بکار هستند.^(۱)

۱- ابراهیم ابراهیمیان کرفستانی، از نشریه «هستم اگر می‌روم».

فیلیپ فرمانروای مقدونیه

فیلیپ به سال ۳۵۹ قبل از میلاد، هنگامی که بیست و سه ساله بود فرمانروای مقدونیه شد او یکی از روشنفکرترین پادشاهان و در شمار بزرگترین سلاطین تاریخ است. همچنین یکی از پدران انگشت شمار تاریخ است که پسری بزرگ نیز بدنبال داشته است. اغلب به دلایلی شگفت فرزندان مردان بزرگ با پدرانشان برابری نمی‌کنند. گرچه می‌کوشند تا با پدران هم آوازه گردند در فکر پرورش استعداد جبلی و لیاقت خویش نیستند.

هر چند فیلیپ و اسکندر هر دو فرمانروایان بزرگی بودند، در ظاهر با یکدیگر فرق داشتند. فیلیپ مویی مجعد و پر پشت و ریشی انبوه داشت، بینیش کشیده و بی برآمدگی بود، اما چندین بار شکسته بود و کج جلوه می‌کرد. از یک چشم کور بود و اغلب لباسهای خشن روستایی یا جوشن به تن می‌کرد. بر اثر جراحی از یک پا می‌لنگید و ساعد دست او نیز زخم خورده و از کار افتاده بود.^(۱)

فیلیپ آرزو داشت که اسکندر صاحب فضیلت و کمالات باشد از این رو ارسطو، فیلسوف و دانشمند بزرگ آتنی را ترغیب کرد که معلم پسرش شود این بدان معنی است که یکی از پادشاهان کنونی انیشتن را به استادی فرزندش برگزیده باشد. فیلیپ مبلغ هنگفتی برای تعلیم اسکندر به ارسطو پرداخت و مساعی آن دانشمند بسیار موثر افتاد. بهترین کتابی که علاقه اسکندر را بخود معطوف داشت ایلید اثر هومر بود که او با

۱-مقدونیه اکنون میان کشورهای یونان، یوگسلاوی، بلغارستان تقسیم شده است.

راهنمایی ارسطو مطالب آنرا بخاطر می سپرد. فکر و اندیشه ایلید با اسطوره‌های
شگفت‌انگیز قهرمانان یونانی در جنگ تروا فکر و اندیشه اسکندر را نیرومند ساخت.
اسکندر طی سالیان دراز در همه جنگها همیشه دو چیز را هنگام شب زیر بالین می نهاد:
ایلیداهومر و خنجری برای دفاع.^(۱)

۱- اسکندر مقدونی - جان گونتر، ترجمه ابرج قریب سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ص ۱۹ سال



فیلیپ در سال ۳۵۰ قبل از میلاد پادشاه مقدونیه شد

فروغ احراری

دکتر فروغ احراری در سال ۱۳۳۴ در شهر محلات در یک خانواده مذهبی متولد شد. خانواده‌ای که از همان اوان کودکی مرا با الفبا اسلام آشنا نمودند و در گوشم نوای لاله‌الله را زمزمه کردند یعنی که از تمامی مظاهر زر و زور و قدرت بری شده و تنها به ذات یکتای معبود روی آور، و تنها او را شایسته پرستش بدان و در برابر او سر تعظیم فرود آر.

از همان آغاز طفولیت، زمانی که کودکان نو پا گام به گام معنای راه رفتن و قدم گذاردن بر روی این هموار خاکی را می‌فهمند من بدلیل یک بیماری ژنتیکی از این نعمت الهی محروم شدم اما آهنگ حرکت در گوش من بگونه‌ای دیگر نواخته شد که‌ای انسان برخیز و کوله بار انسانیت خویش را بردوش گیر از این پس ما نه با پای تن که با پای جان بایدت رفتن.

البته پدر و مادرم که قبل از تولد من طعم تلخ این بیماری را در خواهر بزرگترم چشیده و تجربه کرده بودند استوارتر از گذشته عزم خویش را جزم کردند که اگر قدرت پیمودن خاکم نیست توان سیر در افلاکم بیاموزند. و با این نیروی خداداده بود که مدارج دبستانی و دبیرستانی را یکی پس از دیگری با موفقیت کامل پشت سر گذاشتم و همواره دانش آموزی ممتاز و مورد توجه دوستان و همکلاسه‌هایم بودم.

پس از پایان تحصیلات مقدماتی که البته با هزاران تلخی و شیرینی جسمی و روحی همراه بود در سال ۱۳۵۴ سّد عظیم کنکور را شکسته و وارد دانشگاه شدم و در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به تحصیل خود ادامه دادم. سالهای دوم و سوم تحصیل در دانشگاه مصادف با حماسه عظیم انقلاب اسلامی بود که من هم به سهم خود و بر روی صندلی چرخدار قطره‌ای از سیل خروشان مردم بودم که بدنبال آرمانهای مقدس خویش حرکت می‌کردند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی بدلیل روح تشنه و کمال جوی خویش در بیشتر

فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردم از جمله عضویت در حزب جمهوری اسلامی به رهبری آیت الله شهید دکتر بهشتی در اینجا این توفیق را داشتم که مدتی هر چند اندک از محضر اساتیدی همچون شهید بهشتی، شهید باهنر، آیت الله خامنه‌ای و دیگران استفاده کنم. و چند صباحی یاور و همراه عزیزانی باشم که در هفتم تیر ماه ۶۱ در فاجعه هولناک هفتم تیر به لقاء معبود شتافتند. در بهمن ماه ۱۳۵۸ موفق به اخذ درجه لیسانس زبان انگلیسی از دانشگاه تهران شدم. با آغاز حمله ناجوانمردانه بعثیان کافر و به خاک و خون کشیده شدن هزاران پیر و جوان. کودک و خردسال، دیگر نمی‌توانستم تنها تماشاگر این صحنه‌ای خون و قیام باشم اگر چه نمی‌توانستم و قادر نبودم که همچون یک بسیجی عاشق سلاح بر دوش گیرم و عازم سنگرهای مقاومت شوم. اما خداوند بمن زبانی گویا و قلمی نسبتاً توانا عنایت کرده بود که توانستم با استفاده از این انعام خدادادی، تمایلات قلبی خویش را هر چند اندک با زبان و قلم بیان کرده و همراه و هم‌نوای تن سوختگان عاشق نینوا باشم و در همین راستا حدود ۷-۸ مرتبه از طریق ارگانهای مختلفی همچون سپاه پاسداران، جهاد سازندگی، جهاد دانشگاهی و وزارت آموزش و پرورش، بمنظور انجام فعالیت‌های فرهنگی - تبلیغی عازم جبهه‌های نور علیه ظلمت شوم و هر بار نیز از یک هفته تا یکماه از نزدیک عطر معنویت جبهه‌ها را استشمام نمایم. خاطرات و اشعار سروده شده‌ام در این دوران یکی از عزیزترین بازمانده‌های عمرم می‌باشد.

در سال ۱۳۵۶ بصورت رسمی وارد آموزش و پرورش شدم و در چند سال اول خدمت بعنوان کارشناس کودکان استثنایی مشغول بکار شدم، لکن پس از اخذ لیسانس و گذشت دو سال از انقلاب اسلامی احساس کردم زیباترین جامه برای یک انسان، جامهٔ معلّمی است و بدینسان بوده که به جمع مربیان جامعه پیوستم و هر از چند گاهی در یکی از مقاطع تحصیلی فعالیت نمودم.

روح تشنه خویش را هر روز تشنه‌تر می‌دیدم بنابراین این تصمیم گرفتم که دروس الهیات و

علوم اسلامی را نیز بهر شکل ممکن فراگیرم، فلذا از کلاسهای خصوصی و شرکت در دروس اساتید مجرب حوزه آغاز نمودم. دو سال از چشمه زلال تربیت مدرنس دوره شهید مطهری بهره بردم و سرانجام هم لیسانس دوم خودم را در همین رشته و با گرایش فلسفه اسلامی از دانشگاه آزاد اسلامی اخذ نمودم و سپس در سال ۱۳۷۱ به اخذ درجه فوق لیسانس در رشته ادیان و عرفان نائل گردیدم. اما همه اینها فرع بر آنچیزی بود که بنده با خواهش و تمنا از اساتید مجرب و بصورت خصوصی در منازل اساتید فرا می‌گرفتم. از جمله کتاب فلسفه حاج ملاهادی سبزواری (شرح منظومه) را بمدت بیش از سه سال و هر جمعه صبح بسیار زود در منزل استاد خود دکتر بیات (حفظه الله تعالی) فرا گرفتم. در کنار فعالیتهای رسمی و دولتی، فعالیتهای دیگری همچون شرکت در نهادها و ارگانها را بمنظور رضایت خاطر معبود داشته‌ام. شمه‌ای از این فعالیتهای عبارتند از: نویسنده و کارشناس فرهنگی بنیاد اندیشه، نویسنده و کارشناس فرهنگی شورایی انقلاب فرهنگی (شورای فرهنگی - اجتماعی زنان). هم اکنون هم بعنوان عضو شورای مرکزی جمعیت زنان جمهوری اسلامی و عضویت هیأت تحریریه مجله ندا و همچنین نویسنده یکی از برنامه‌های صدای جمهوری اسلامی مشغول فعالیت هستم.

فعالیت رسمی بنده که در حال حاضر مشغول بدان هستم مدرس مراکز تربیت معلم و تحصیل در دوره دکتری می‌باشم که امیدوارم مورد رضایت خالق قرار گرفته باشد. و باز هم از او در پیمودن گامهای بعدی مدد می‌جویم که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.



فرانکلین دلانوروزولت

فرانکلین دلانوروزولت، رئیس جمهور آمریکا در جریان جنگ دوم جهانی، سی و دومین رئیس جمهور آمریکا، و تنها رئیس جمهور آن کشور است که چهار بار متوالی به این سمت انتخاب شده است. فرانکلن روزولت در سال ۱۸۸۲ م. در نیویورک به دنیا آمد. تحصیلات خود را در رشته حقوق در دانشگاههای هاروارد و کلمبیا به انجام رساند. در سال ۱۹۱۰ م. به سناتوری ایالت نیویورک انتخاب شد و در سال ۱۹۱۳ م. در حکومت ویلسون به معاونت وزارت در یاداری آمریکا منصوب گردید و تا سال ۱۹۲۰ م. به علت ابتلاء به بیماری فلج اطفال از هر دو پا فلج شد و از کارهای دولتی کناره گرفت، تا اینکه در سال ۱۹۲۸ م. خود را نامزد فرمانداری ایالت نیویورک کرد و مدت چهار سال در مقام فرمانداری این ایالت بزرگ توانایی و مدیریت خود را به ثبوت رساند. در سال ۱۹۳۲ م. در بحبوحه اقتصادی آمریکا، حزب دمکرات او را کاندیدای ریاست جمهوری کرد و روزولت با اکثریت قاطع (بیش از دوازده میلیون رأی) بر رقیب جمهوری خواه خود پیروز شد. روزولت در دوره اول ریاست جمهوری خود در حل مشکلات اقتصادی آمریکا توفیق یافت و در سال ۱۹۳۶ م. برای دومین بار با اکثریت بیشتری رقیب جمهوری خواه خود را شکست داد.



فرانکلین روزولت



کنفرانس تهران

استالین، روزولت و چرچیل

در سال ۱۹۴۰م. که اروپا در آتش جنگ می‌سوخت روزولت برای سومین بار به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد و پیش از اینکه آمریکا رسماً وارد جنگ شود، علناً به حمایت از انگلستان و شوروی در برابر هیتلر پرداخت. در اواخر سال ۱۹۴۱م. آمریکا پس از حمله ژاپنیها به پایگاه نیروی دریایی آمریکا در «پرل هاربور» رسماً وارد جنگ شد و در پیروزی نهایی متفقین در این جنگ نقش قاطعی بازی کرد. روزولت در جریان جنگ جهانی در دو کنفرانس سران متفقین در تهران و یالتا شرکت کرد در سال ۱۹۴۴م. که شکست هیتلر در جنگ قطعی به نظر می‌رسید برای چهارمین بار به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد، ولی چهارمین دوره ریاست جمهوری روزولت بیش از چند ماه به طول نینجامید و روزولت روز ۱۲ آوریل سال ۱۹۴۵م. به سکه مغزی درگذشت.

اهمیت و شاحصیت روزولت در تاریخ آمریکا، علاوه بر طول مدت زمامداری او، قاطعیت در اتخاذ تدابیر لازم برای حل مشکلات اقتصادی آمریکا و نقش تعیین کننده او در شکست آلمان هیتلری است. روزولت در میان روسای جمهوری آمریکا به «چپ‌گرایی» شهرت دارد و تصمیم به شناسایی دولت شوروی سابق در نخستین سال ریاست جمهوری‌اش، و همچنین روابط نزدیک و صمیمانه‌ای که در جریان جنگ جهانی دوم با استالین برقرار کرد، و موجبات گسترش امپراتوری شوروی سابق را پس از جنگ فراهم ساخت، از نشانه‌های بارز تمایلات چپی او به شمار می‌آید.^(۱)

۱- محمود طلوعی، فرهنگ جامع سیاسی، ۱۳۷۲، صفحات ۴۹-۴۹۱.

لویاشین

یاشین روسی در ۱۹۲۹ م. متولد شد. او به عنوان بهترین دروازه بان تاریخ فوتبال همراه «ریکاردوزامورا» شناخته می‌شود. از او به نام «عنکبوت سیاه» نام می‌برند زیرا همواره عادت به پوشیدن پیراهن مشکی داشت و اندام بلند و باریک او تداعی یک مجسمه عظیم در جلوی دروازه را می‌نمود.

لویاشین عضو باشگاه دنیامو مسکوو تیم ملی شوروی سابق در طول مدت ۲۰ سال فعالیت ورزشی خود بود و همواره به عنوان یک ستاره بزرگ فوتبال در جهان مورد توجه قرار داشت. ۸۵ بار لباس ملی را بر تن کرده و همراه تیمش به مدال طلای بازیهای المپیک ملبورن به سال ۱۹۵۶ دست یافت. او همچنین سهم بزرگی از قهرمانی تیم شوروی سابق در مسابقات جام ملتهای اروپا در پاریس را مقابل تیم یوگسلاوی بر دوش کشید.

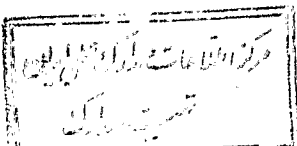
یاشین در سه جام جهانی ۱۹۵۸، ۱۹۶۲، ۱۹۶۶ حضور داشت در سال ۱۹۶۳ به عنوان بهترین بازیکن فوتبال قاره کهن برندهٔ توپ طلایی اروپا شد. او بخاطر چابکی گربه مانندش و نقطه اطمینانی که در مسندود و مهار کردن توپ‌ها داشت مورد شکایت مهاجمین حریف بود.

یاشین در سالهای آخر ورزشی خود دچار سرطان شد که پزشکان بناچار هر دو پای او را قطع کردند اما وی با روحیه قوی دست از فعالیتهای ورزشی خود برنداشت و مربیگری دروازه‌بانهای شوروی سابق را بعهده گرفت و در جام جهانی ۱۹۸۲ اسپانیا عضویت کادر

تکنیکی شوروی سابق را قبول کرد.

داسایف دروازیان پر آوازه شوروی سابق برآستی دست پرورده او می باشد بحق می توان گفت یاشین یکی از بهترین دروازه بانهای تاریخ جهان شناخته می شود. یاشین بیش از یکصد پنالتی را در دوران فعالیت ورزشی خود مهار کرده است. یاشین بسال ۱۹۹۰م. در گذشت. (۱)

۱-زیست نگاری «لویاشین» را دوست ورزش دوست فرهنگی قای آرش مجاهدپور ارسال نمودند که موجب تشکر است.



رویا میربد

رویا میربد در پاییز سال ۱۳۴۰ ه‍.ش در شهرستان شهرضا از توابع استان هنر پرورافصفهان دیده به جهان گشود. وی در همان اوان کودکی به نوعی بیماری ضعف عضلات مبتلا گردید.

شخصیت او در خانواده‌ای تحصیلکرده و اهل علم شکل گرفت. خانواده او سعی و تلاش خویش را جهت تعلیم و آموزش رویا به کار گرفتند، تا علی‌رغم معلولیت فرزندشان، خلاقیت وجودی او را بارور نمایند. رویا میربد با علاقه وافری که به نقاشی و خصوصاً به هنر و فرهنگ اصیل و سنتی ایران داشت، خیلی زود استعداد خود را در زمینه نقاشی بروز داد و با اراده‌ای آهنین و پشتکاری در خور توجه و با آموزشهای پیگیر بسیاری از اصول و رموز این هنر را فرا گرفت. وجود مربیان و استادان دلسوز و دلگرمیهای خانواده به همراه اراده راسخ او عواملی بودند که راه پیشرفت را برایش هموارتر کردند. او با این پشتوانه‌ها خیلی سریع با خلاقیت و ارائه کارهای هنری خوب و ارزنده ارزش وجودی خود را در میان هنرمندان جوان به اثبات رساند رویا میربد علی‌رغم بیماری و تمامی مشکلات و ناراحتیهای جسمی تمام زندگیش را صرف نقاشی و طراحی نموده و لحظه‌ای از کار خسته و دلسرد نمی‌شود.

آثار هنری او همه‌گویای عشق و علاقه به زندگی و تلاش و حرکت است. او نقشها را با ظرافتی چشمگیر و با حرکات بسیار ظریف و دقیق قلم و با حوصله‌ای خاص، آن چنان بر روی بوم و کاغذ می‌کشد، که خداوند لایزال در طبیعت به وجود آورده است. میربد از سال

۱۳۶۲ هـ ش به مدت سه سال نزد استاد احمری تعلیم گرفته و برای تکمیل آگاهیهایش از سال ۱۳۶۶ هـ ش نزد استاد طاووسی به کار فراگیری مینیاتور، گل و مرغ، تذهیب و تشعیر مشغول می‌باشد. آثار هنری این هنرمند در چندین نمایشگاه گروهی و انفرادی به نمایش گذاشته شده است.

رویا میرید علی رغم تجربه و تخصصی که در کار نقاشی مینیاتور دارد، در چهره‌سازی نیز بسیار چیره دست است.^(۱)

۱- منصور برجیان، نوابغ و مشاهیر معلول جهان، صفحات ۱۸۶-۱۸۷.

داود گنجهای

داود گنجهای در سال ۱۳۲۱ در شهر ری در خانواده‌ای متقی و متدین و هنرمند دیده به جهان گشود وی در نوجوانی در اثر سانحه قطار بسختی مجروح گردید به طوری که به قطع یک پا از زیر زانو و پای دیگر نیز از پنجه قطع گردید. بعد از این حادثه او با روحیه‌ای مصمم و با تلاش و کوشش به فعالیت و ادامه تحصیل پرداخت داود گنجهای پس از تحصیلات دوره متوسطه در سال ۱۳۴۶ وارد دانشگاه تهران در رشته موسیقی می‌شود و در این رشته، موفق به دریافت لیسانس می‌گردد، در زمان تحصیل در دانشگاه از محضر استادانی چون: دکتر نورعلی برومند، دکتر داریوش صفوت و سایر استادان استفاده کرد، سپس در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی سنتی ایران به تحقیق پرداخت و از مکتب بزرگان موسیقی سنتی ایران نظیر: سعید هرمزی، یوسف فروتن، محمود کریمی بهره‌ها گرفت. گنجهای در نواختن کمانچه، ضمن این که از محضر شادروانان سعید هرمزی استفاده‌ها کرد، ولی مستقیماً آموختن و نواختن این ساز را از استاد اصغر بهاری فراگرفت و خود را مدیون وی می‌داند و در نواختن ویولون، خود را شاگرد مکتب استاد فقید ابولحسن صبا می‌داند.

داود گنجهای، سال‌ها در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی سنتی ایران به تدریس کمانچه و تحقیق درباره ردیف‌ها پرداخت و از سال ۱۳۵۷ در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان عضو شورای عالی گروه موسیقی سنتی، عضو گروه سرود و آهنگ‌های انقلابی، مشاور هنری انجمن سرود و آهنگ‌های انقلابی این وزارتخانه، مسئول خروج کلیه سازها از کشور توسط هنرمندان و بررسی صلاحیت فنی کسانی که ساز از کشور خارج می‌کنند، عضو شورای نظارت بر صدور پروانه نوارهای موسیقی در وزارت ارشاد اسلامی، عضو شورای موسیقی صدا و سیما، بوده. گنجهای، بیشتر اهمیت را در موسیقی به آموزش می‌دهد و در این مورد نیز شاگردان زیادی تربیت کرده است. ضمناً همان طور که اشاره شد، خانواده او هنرمند و به هنر ارج فراوان می‌نهند و در کسب آن همواره کوشا

می‌باشند، زیرا برادر وی مهندس گنجه‌ای، در رشته تار تحصیلات دانشگاهی خود را نزد نورعلی خان برومند و دکتر داریوش صفوت به پایان رساند و فرزندان داود گنجه‌ای که دو دختر و یک پسر می‌باشند، ساز آشنایی دارند و به خصوص پسرایشان کامبیز گنجه‌ای از نوازندگان بسیار جوان، خوب و صاحب استعداد در نواختن ضرب و دف می‌باشد که در چهارمین جشنواره و سرود و آهنگهای انقلابی برنده جایزه سکه و لوح تقدیر از طرف هیأت داوران گردید. با این که ساز تخصصی داود گنجه‌ای ویولون است ولی با راهنمایی‌های دکتر نورعلی برومند، همه تلاش خود را جهت سبک سنتی کمانچه مبذول داشته و همه کوشش و سعی خود را نیز جهت ارائه و اشاعه موسیقی سنتی ایران مبذول داشته که در این باره نیز مدت هفت سال بازنده یاد محمود کریمی در ردیف سازی و آوازی و مطابقت گوشه‌ها کار کرد. گنجه‌ای کنسرت‌هایی در باغ فردوس، تئاتر شهر، حافظیه شیراز و تالار وحدت (رودکی) نیز برگزار کرده و برای شناساندن موسیقی اصیل و سنتی ایران، مسافرت‌هایی به کشورهای: سوئیس، انگلستان، فرانسه، بلژیک، یونان، چین و ژاپن کرد.^(۱)



۱- حبیب‌آ... نصیری فر، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، صفحات ۴۵۰-۴۵۱.

حسن یکرنگی

حسن یکرنگی مردی درویش و پا کباخته و دلسوخته‌ای بود که منزلش مخفل عده‌ای از هنرمندان، اعم از شاعران، فاضلان و مردم از هر طبقه و صنف اجتماع، که دور از تفرعن و تکبر و توومنی مانند پروانه‌ای سبکبال که دور شمع به گردش می‌آیند، به گرد وجودش جمع می‌شدند و ساعت‌ها، وقت خود را به شعر و موسیقی و مسائل فرهنگی، هنری طی می‌کردند. حسن یکرنگی در تبریز مرکز آذربایجان این سرزمین همیشه سرفراز ایران زمین دیده بجهان گشوده بود و از صدایی گرم نیز بهره کافی و با ردیف‌های و گوشه‌های آوازی ایرانی نیز آشنایی کامل داشت. وی به سال ۱۳۳۲ در جوانی و در اوج شکوفایی دوران عمر خود، توسط عده‌ای از دشمنان کینه توز از ارتفاعی بلند به زمین پرتاب می‌گردد که بلافاصله نخاع شوکی او قطع می‌شود و از آن تاریخ به بعد مفلوج می‌گردد و تا آخر عمر روی تخت ماند و دیگر نتوانست حرکت کند و راه برود و چندی بعد به تهران می‌آید ابتدا در سه راه شکوفه «دولاب» و پس از چندی به خیابان تهران نو نقل مکان می‌کند. منزلش محفلی از ارباب هنر گردیده بود که پر از مهر و صفا و محبت و یکرنگی بود و کاملاً با نام حقیقی او «یکرنکی» مطابقت داشت، از میان هنرمندان موسیقی آقایان: علی تجویدی، محمودی خوانساری، منوچهر همایون پور، مرتضی وزری، همایون خرم، محمود تاجبخش، نورعلی خان برومند، تاج اصفهانی، ناصر مسعودی و بسیاری از شخصیت هنری از محضرش استفاده می‌کردند. از میان هنرمندان انزوا طلب و گوشه گیر در این محفلی شخصی بود به نام منوچهر آمیغ که از علاقه‌مندان یکرنگی و از ویولونیست‌های خوب استان گیلان و هر وقت دست به ساز می‌برد، محفل یکرنگی گرمی به خصوصی پیدا می‌کرد و تا زمانی که حسن یکرنگی در حیات بود، در آن خانه از وی دیدن و عیادت و آمد و شد داشت.

منزل حسن یکرنگی با علاقه وافری که به هنرمندان داشت محل شناخت و شکوفایی هنرمندان جوانتر بود حسن یکرنگی با صفا و صداقت با شناخت و اطلاعات وسیعی که از

موسیقی و آواز ایران داشت موجب بروز استعدادهای نهان افراد و معرفی آنان به استادان هنری شد. در بالای تختخواب حسن یکرنگی یکی از خطاطان خوشنویس شعری بسیار زیبا نوشته بود.

به طرف گلشن فردوس هم نخواهی یافت شکفته رویترا از بوستان یکرنگی (۱)



حسن یکرنگی و نوه اش و منوچهر آمیغ

۱- همان ماخذ پیشین، صفحات ۵۵۴-۵۵۵.

ناصر معارفی

ناصر معارفی، فرزند عبدالله خان معارفی (شمس الملکی) به تاریخ ۱۲۸۶ در تهران دیده بجهان گشود و دوران کودکی را زیر نظر پدر هنرمند خود سپری و موسیقی را همزمان با دروس مدرسه فراگرفت.

ناصر معارفی، نواختن را از پدر به خوبی آموخته بود و همراه برادران هنرمند خود، منصور، مسعود و منوچهر تا پیش از تاسیس رادیو از همان اوان در کنسرت‌های که به مناسبت‌های گوناگون در اکثر شهرهای ایران برپا می‌گردید شرکت و در مجلس و محافل هنری تهران با نام برادران خردسال معارفی برنامه‌هایی اجرا می‌کردند.

ناصر یکی از قدیمترین نوازندگان ویولن بود که این ساز را خوب می‌نواخت و به آن عشق می‌ورزید ولی متأسفانه دست راست وی دچار حادثه‌ی ناگوار شد و پس از مدت‌ها معالجه و باند پیچی نمودن آن، از حرکت باز ایستاد و دیگر دستش به فرمان او نبود ولی وی به واسطه‌ی علاقه‌ی جدی که به نواختن ویولن داشت این ساز را رها نکرد و آن را از آن پس با دست چپ گرفت و نوازندگی کرد ناگفته نماند که هنرمند محبوب و شایسته‌ی عباس شاپوری نیز با دست چپ ویولن می‌نوازد.

ناصر معارفی، جهت تعلیم موسیقی و تربیت شاگرد در سال ۱۳۰۵ اقدام به تاسیس کلاس موسیقی کرد و شاگردان بسیاری را تربیت نمود. وی به سال ۱۳۶۱ دارفانی را ترک گفت، خدا رحمتش کند.^(۱)

۱- همان ماخذ پیشین، صفحه ۷۵.

مجدالدین ابن اثیر

مجدالدین ابن اثیر شیبانی جزری فرزند ابوالکرام در سال ۵۵۴هـ.ق در جزیره ابن عمر واقع در سوریه به دنیا آمد. ابن اثیر جوانی را در موصل سپری کرد. خانواده او اهل فضل و دانش بودند. خصوصاً برادر او تاریخ نگار بود. خود او نیز به تاریخ و ادب علاقه مند شد. وی در کسب دانش پشتکار و علاقه نشان داد، در نتیجه یکی از مورخان مشهور جهان شد. او مدتی به خدمت غازی بن مودود و برادرش مسعود در آمد، سپس به دربار ارسلان شاه پسر مسعود شاه زنگی راه یافت و به شکل دبیری ارتقاء یافت. اما از آنجایی که چرخ کجمدار همیشه بر وفق مراد نمی چرخد، او دچار فلج دو پا شد و خانه نشین گردید. اما هرگز اراده او ضعیف نشد، مصمم تر از همیشه به تحقیق و نگارش ادامه داد و بزرگترین تاریخ عصر خویش را نگاشت. این کتاب در ایران به فارسی ترجمه شده است. گویند ابن اثیر همه آثارش را بعد از ابتلا به فلج به رشته تحریر در آورده است. از آثارش کتب زیر را می توان نام برد: النهایه، جامع الاصول فی احداث الرسول، الانصاف فی جمع بین الکشف و الکشف، المرصع فی الابهاء و امهات و البنات، الرسائل الشاقی فی شرح مسند الشافعی، المختار فی مناقب الاخبار و تجرید اسماء الصحابه.^(۱)

۱- فرهنگ زندگینامه‌ها، ریحانه الابد.

آلن مارشال

در اوایل قرن نوزدهم ادبیات استرالیا دنباله‌رو ادبیات انگلیسی بود. لذا دارای ارزشی ذاتی و اصیل نبود. اما ادبیات خالص و اصیل استرالیا که ارزش و اعتبار ویژه یافت نخستین بار به وسیله چالزهاربور (۱۸۱۷-۱۸۶۸ م.) به وجود آمد. در قرن بیستم ادبیات استرالیا به درجات والایی ترقی یافت. آثار کاترین سوزانبریچارد و نویسندگی همچو هنری هاندل ریچاردسون و آلن مارشال در بالابردن مقام ادبیات قرن بیستم این کشور نقش عمده‌ای داشتند. آلن مارشال از نویسندگان مشهور استرالیا است. او در خانواده‌ای کشاورز چشم به جهان گشود در دوران کودکی دچار بیماری فلج اطفال شد و از دو پا فلج گردید. آلن مارشال با روحیه مبارز و تلاشی پیگیر و مستمر توانست به مقام عالی هنری دست یابد. (۱)

الکساندر پوپ

الکساندر پوپ شاعر و مترجم انگلیسی در سال ۱۶۸۸م. در لندن زاده شد. او هنگام تولد نقص عضو داشت و در تمام عمر روی سلامت ندید. وی در روستا پرورش یافت و در کار تحصیل بسیار سختکوش بود. الکساندر پوپ از سن دوازده سالگی شروع به شعر گفتن نمود. او در ایام جوانی اشعاری لطیف پدید آورد، در حالی که دوران جوانی تلخی را همراه با بیماری و نقص عضو و انواع ناراحتیها پشت سر نهاده بود. نخستین اثرش به نام مقاله‌ای درباره نقد در سال ۱۷۱۱م. منتشر شد و متعاقب آن در سال ۱۷۱۲م. ربودن یک تار مو و در سال ۱۷۱۷م. دفتر شعری از او منتشر گردید. الکساندر پوپ پس از سالیان دراز آثار هومر شاعر و سخنور نابینای یونان باستان را که شرح حال او در این کتاب آمده، ترجمه نمود. وی ایللیاد را در ۱۷۲۰م. و اودیسه را در سال ۱۷۲۶م. با همکاری شرکت سویفت منتشر نمود که با استقبال فراوانی روبرو شد، و او را به شهرتی عظیم و ثروتی بسیار رسانید. او منظومه‌های از غزّا و غزلیاتی نغز دارد. وی زیباترین و نغزترین اشعار خویش را در سالهای آخر عمر سرود. الکساندر پوپ در محدوده سبک و شیوه کار و احساس عمر خویش استادی بلند پایگاه است و در سال ۱۷۷۴م. در تویکنهام زندگی را بدرود گفت. (۱)

۱- زندگینامه علمی دانشوران، سیری در ادبیات عرب، فرهنگ فاسی معین، سیمای نامداران.

ابن مرزبان

ابو منصور محمد بن سهل بن مرزبان بغدادی، ملقب به باحث ادیب عراقی، از مردم محله کرخ بغداد بود؟، اما پاره‌ای منابع وی را از مردم کرج ابی دلف در ناحیه جبال ایران می‌دانند.

الندیم با وی معاصر بود و به نقل از کسی که ابن مرزبان را دیده بود، می‌گوید که: دستهای وی فلج بوده است. ولی وی از هوش و درایت بسیاری بهره‌ور بود. اثر معروف او کتاب المنتهی فی الکمال نام داشت که خود مشتمل بر دوازده کتاب است به نامهای: مدح الادب، صفة البلاغة، الدعاء و التحامیدو...^(۱)

۱- فرهنگ زندگی‌نامه‌ها.

جیمز بچلر

جیمز بچلر، سامنر در نوزدهم نوامبر ۱۸۸۷ م. در کنتن ایالات ماساچوست امریکا دیده به جهان گشود. او در کودکی به حادثه‌ای دچار آمد و لاجرم دست چپش را قطع کردند. از آنجاکه وی تا آن موقع بادرست چپ کار می‌کرد، مدت‌ها طول کشید تا توانست دست راست را نیز به کار عادت دهد. وی به شیمی علاقه داشت و استادانش به وی متذکر شدند که با توجه به اینکه فقدان یک دست مانع انجام آزمایش‌های شیمیایی خواهد بود، بهتر است رشته دیگری انتخاب کند. لکن وی با توجه به اینکه تحقیقات علمی صرفاً کار انگشتان نیست، رشته شیمی را برگزید و شیمیدانی بزرگ شد.

سامنر برای تحصیل شیمی به هاروارد رفت و در ۱۹۱۰ م. دوره کارشناسی را به پایان رساند. در ۱۹۱۴ به اخذ درجه دکترا نایل آمد. متعاقباً به عنوان دستیار استاد زیست‌شناسی در دانشگاه کورنل به کار پرداخت.

موضوع مورد علاقه او آنزیمها بود. قضا را موقعی که وی تحقیقات خود را آغاز کرد، مسأله ماهیت آنزیمها مایه ابهام شده بود. مدت‌ها دانشمندان چنین تصور می‌کردند که آنزیمها جزو پروتئینها هستند. ویلشتر شیمیدان آلمانی مخالف این نظر بود. سامنر در ۱۹۲۶ م. آنزیم نوعی لوبیا را استخراج کرد و این آنزیمی بود که در تجزیه اوره به آمونیاک و انیدرید کربنیک نقش کاتالیزور را ایفا می‌کرد و به همین دلیل ساه، آن را اورئاز نام نهاد. سامنر در حین عمل دریافت که تعدادی بلورهای ریز ته نشین شده‌اند وی بلورها را جدا کرد. آنها را حل نمود و پی برد که دارای فعالیت شدید اوره آزی است. سامنر پژوهشهای خود را ادامه داد و بلورهای زیادتری تهیه کرد و توانست ثابت کند که این آنزیم پروتئین واقعی است. اظهار نظری مخالف با نظر ریشارد ویلشتر برنده جایزه نوبل در شیمی، آن هم از طرف سامنر گمنام، در آن موقع مورد توجه قرار نگرفت. وی در ۱۹۲۹ م. سفری به استکهلم کرد.

در آنجا دریافتهای علمی خود را با اویلر و سودبرگ در میان گذاشت و از آنها در این زمینه

کمک خواست. نورثرب در باب آنزیمهای متبلور پژوهش‌های زیادی به عمل آورد و به طور قطع نظر سامنر را تأیید کرد. به دلیل این کارها سامنر با جان هوارد نوزثرب و استانلی مشترکاً جایزه ادبی نوبل شیمی سال ۱۹۴۶ م. را به خود اختصاص دادند. سامنر در دوازدهم اوت ۱۹۵۵ م. در بوفالواز ایالت نیویورک چشم از جهان فرو بست.^(۱)

۱- دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت، دایرةالمعارف شمیدان جهان و نوابغ و مشاهیر معلول جهان.

جیمز بچلر

جیمز بچلر، سامنر در نوزدهم نوامبر ۱۸۸۷ م. در کنتن ایالات ماساچوست امریکا دیده به جهان گشود. او در کودکی به حادثه‌ای دچار آمد و لاجرم دست چپش را قطع کردند. از آنجاکه وی تا آن موقع بادست چپ کار می‌کرد، مدتها طول کشید تا توانست دست راست را نیز به کار عادت دهد. وی به شیمی علاقه داشت و استادانش به وی متذکر شدند که با توجه به اینکه فقدان یک دست مانع انجام آزمایشهای شیمیایی خواهد بود، بهتر است رشته دیگری انتخاب کند. لکن وی با توجه به اینکه تحقیقات علمی صرفاً کار انگشتان نیست، رشته شیمی را برگزید و شیمیدانی بزرگ شد.

سامنر برای تحصیل شیمی به هاروارد رفت و در ۱۹۱۰ م. دوره کارشناسی را به پایان رساند. در ۱۹۱۴ به اخذ درجه دکترا نایل آمد. متعاقباً به عنوان دستیار استاد زیست‌شناسی در دانشگاه کورنل به کار پرداخت.

موضوع مورد علاقه او آنزیمها بود. قضا را موقعی که وی تحقیقات خود را آغاز کرد، مسأله ماهیت آنزیمها مایه ابهام شده بود. مدتها دانشمندان چنین تصور می‌کردند که آنزیمها جزو پروتئینها هستند. ویلشتر شیمیدان آلمانی مخالف این نظر بود. سامنر در ۱۹۲۶ م. آنزیم نوعی لوبیا را استخراج کرد و این آنزیمی بود که در تجزیه اوره به آمونیاک و انیدرید کربنیک نقش کاتالیزور را ایفا می‌کرد و به همین دلیل ساه نر، آن را اورئاز نام نهاد. سامنر در حین عمل دریافت که تعدادی بلورهای ریز ته نشین شده‌اند وی بلورها را جدا کرد. آنها را حل نمود و پی برد که دارای فعالیت شدید اوره آزی است. سامنر پژوهشهای خود را ادامه داد و بلورهای زیادتری تهیه کرد و توانست ثابت کند که این آنزیم پروتئین واقعی است. اظهار نظری مخالف با نظر ریشارد ویلشتر برنده جایز نوبل در شیمی، آن هم از طرف سامنر گمنام، در آن موقع مورد توجه قرار نگرفت. وی در ۱۹۲۹ م. سفری به استکهلم کرد.

در آنجا دریافتهای علمی خود را با اویلر و سودبرگ در میان گذاشت و از آنها در این زمینه

کمک خواست. نورثرب درباب آنزیمهای متبلور پژوهش‌های زیادی به عمل آورد و به طور قطع نظر سامنر را تأیید کرد. به دلیل این کارها سامنر با جان هوارد نورثرب و استانلی مشترکاً جایزه ادبی نوبل شیمی سال ۱۹۴۶م. را به خود اختصاص دادند. سامنر در دوازدهم اوت ۱۹۵۵م. در بوفالو از ایالت نیویورک چشم از جهان فرو بست.^(۱)

۱- دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت، دایرةالمعارف شمیدان جهان و نوابغ و مشاهیر معلول جهان.

ابن عطار

علاءالدین ابولحسن علی بن ابراهیم فقیه، متکلم و محدث دمشق در سال ۶۵۴ هـ ق به دنیا آمد. پدرش دارو فروش و نیایش پزشک بود. او نزد محیی الدین نووی فقه خواند. از ابن عبدالدایم و ابن ابی الیسر حدیث شنید و علوم ادبی را نزد جمال الدین بن مالک خواند مدت سی سال در مدرسه نوریه تدریس کرد. در سال ۷۰۱ هـ ق به بیماری فلج گرفتار آمد و وی را در تخت روان حمل می کردند. یک چند با دست چپ می نوشت. او عمده آثارش را در بیست و سه سال بعد از فلج شدنش به رشته تحریر در آورد.

ابن عطار در سال ۷۲۴ هـ ق زندگی را بدرود گفت. آثارش عبارتند از: الوثائق المجموعة، الاعتقادات، الخاص من الشک و الانتقاد، آداب الخطیب، فضل الجهاد، حکم الاحتکار عند غلاء، الاسعاد و رسالة فی احکام الموتی و غسلهم. (۱)

۱- فرهنگ زندگینامه‌ها، نوابغ و مشاهیر معلول جهان.

سارا برنارد

قرن نوزدهم را در تاریخ تئاتر، قرن ظهور ستارگان بزرگ در بازیگری می‌شناسند. چون موفقیت بیشتر در گرو ستارگان بازیگر آنها بود. در فرانسه بازیگران معروفی روی صحنه ظاهر شدند که تعداد آنها بسیار زیاد بود، اما دو بازیگر زن فرانسوی به نامهای راشل و سارا برنارد شهرتی بیش از همه کسب کردند، سارا برنارد تنها بازیگری محبوب و سرشناس نبود بلکه نقاش، مجسمه ساز، شاعر و نمایشنامه نویس نیز بود. او در سال ۱۸۴۵م. در فرانسه تولد یافت و پس از پایان تحصیلات وارد کنسرت و اتور، بالاترین کانون هنری پاریس شد و هنرپیشگی را فراگرفت. سارا برنارد در سال ۱۸۷۰م. همکاری خود را با تماشاخانه کمدی فرانسه شروع کرد و با اجرای نقش قدر در این تماشاخانه مرحله‌ای جدید در زندگی هنریش پدید آمد و به عنوان هنر پیشه‌ای ممتاز مورد ستایش قرار گرفت.

سارا برنارد در سال ۱۸۹۲م. تصمیم گرفت. نمایشنامه مشهور سالومه اثر اسکار وایلد را که با اقتباس از انجیل به زبان فرانسه نوشته شده بود، در لندن اجرا کند، اما سانسور دولت انگلیس به سبب بی حرکتی به شخصیت‌های انجیل در این نمایشنامه مانع از اجرای آن شد. سارا برنارد در سال ۱۹۰۵ در اثر جراحت زانویش از کارافتاد و در سال ۱۹۱۴م. بنابر توصیه پزشکان مجبور به قطع آن از بالای زانو گردید. او علی‌رغم این نقص عضو حرکتی هرگز صحنه را ترک نکرد و در همان سال به اوج شهرت خود رسید و در سراسر دنیای غرب به عنوان بهترین هنرپیشه از محبوبیت عمومی برخوردار شد. او نقشهای بسیاری حساس و دشواری که دیگران قادر به انجام آن نبودند برعهده می‌گرفت، چون نقش ژاندارک و الیزابت اول و نیز در پاره‌ای موارد نقشهای مردانه چون هاملت را هم بازی نمود. سارا برنارد را بزرگترین هنر پیشه زن فرانسه می‌دانند، چون مدت پنجاه سال میداندار صحنه تئاتر و نمایش فرانسه بود و جالب اینکه در سالهای آخر فعالیت علی‌رغم معلولیتش تمامی کارهای خود را با همان ظرافت، دقت و جذابیت دوران جوانی انجام

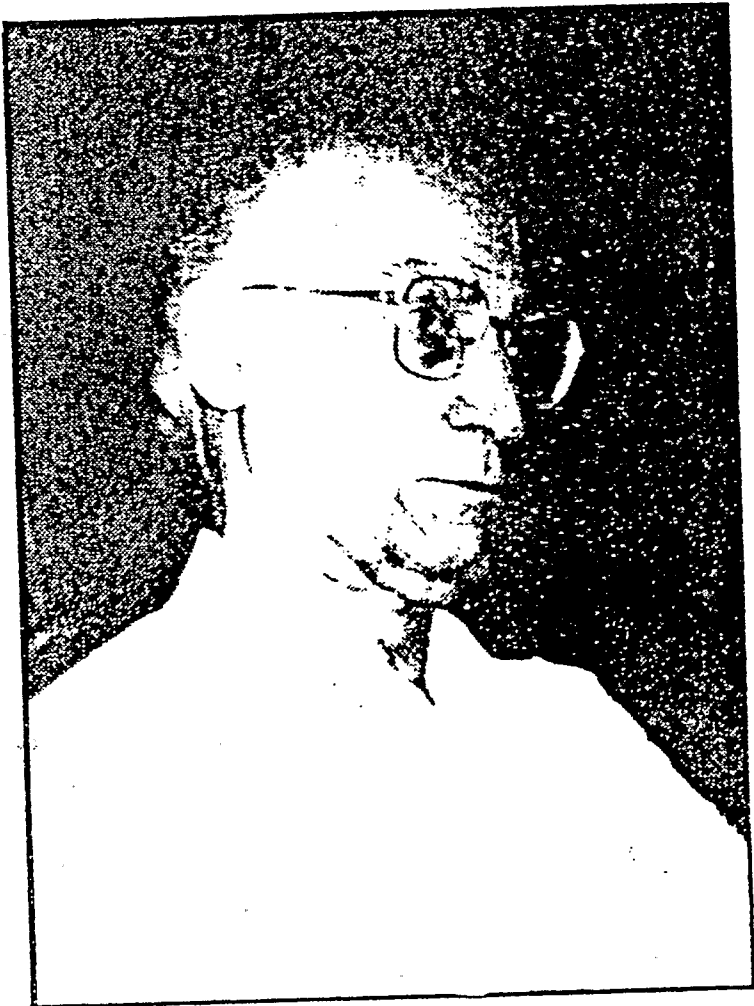
می‌داد و به همین دلیل او را «سازنی آسمانی» یا «بهشتی» لقب داده‌اند. این بازیگر فعال و خستگی‌ناپذیر سه تماشاخانه را در پاریس سرپرستی می‌کرد که یکی از این تماشاخانه‌ها به نام او نامگذاری شد و هم اکنون نیز دایر است. سارا برنارد در سال ۱۹۲۳ م. پس از هفتاد و هشت سال عمر پر تلاش درگذشت. (۱)

۱- تاریخ نمایش در جهان، دانستیهای عمری درام نویسان جهان سیمای نامداران، نوابغ و مشاهیر معلول جهان.

جلیل کتیبه‌ای

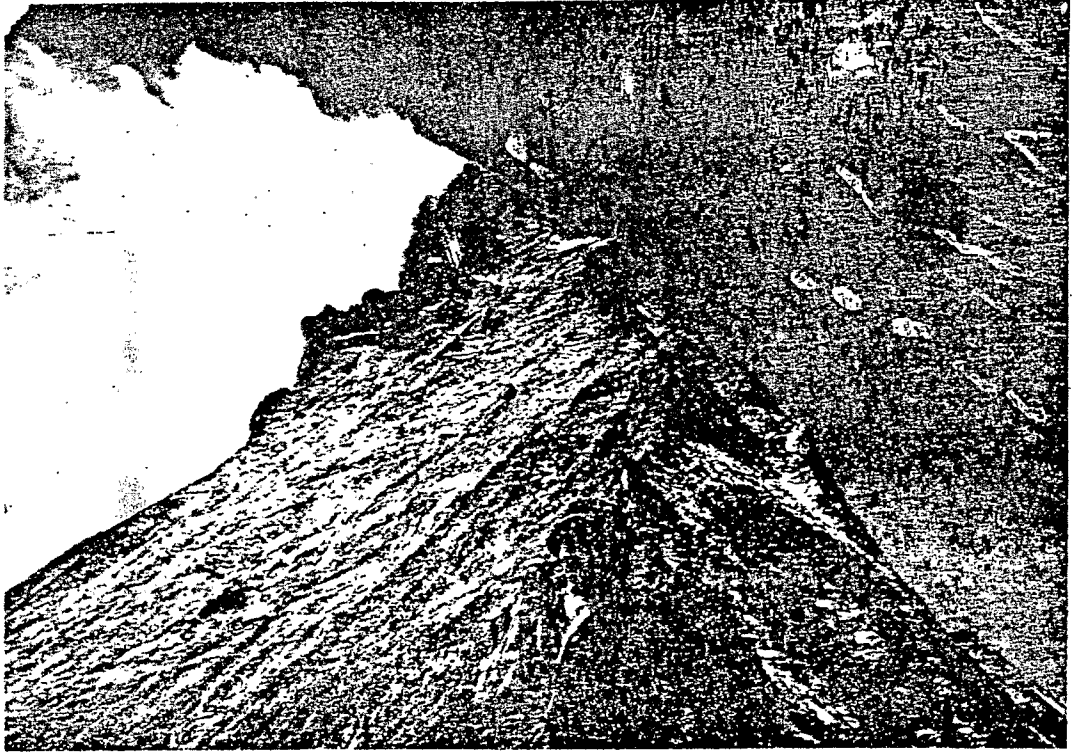
استاد جلیل کتیبه‌ای در سال ۱۳۰۰ در تهران پا به عرصه وجود نهاد و سالهای آموزش ابتدایی را در دبستان سن لوئی تهران گذراند و پس از اتمام دبیرستان نظام و طی دوران دانشکده، در سال ۱۳۲۷ از دانشکده ادبیات فارغ التحصیل گردید.

وی از همان سالهای نوجوانی با علاقه وافر که به ورزش، خصوصاً ورزش کوهنوردی داشت پا به دنیای کوهستان نهاد و کوهنوردی حرفه‌ای را پس از سالهای ۱۳۲۲ بتدریج پی گرفت و عشق و علاقه پایان ناپذیرش به کوه و کوهنوردی او را بر آن داشت تا به قلم زدن و تلاش در این راه بپردازد. او که در سال ۱۳۲۸ یکی از سه تن کوهنورد برگزیده کشور بود توانست عنوان «مرد کوهستان» را در سال ۱۳۳۰ از آن خود سازد. تا این زمان او توانسته بود با مطالعه کتب خارجی در مورد تمرین عملیات در کوهستان و نیز تمرینات علمی مداوم با ابتدایی ترین و سایل در دامان توجال در سخت ترین شرایط بر آگاهی‌ها و تجربیات خویش بیافزاید. او اولین صعودهای فنی در کشور را به همراهی تنی چند از دوستانش در تابستان سال ۱۳۲۸ انجام داد و برای نخستین بار در همین سال دیواره شمالی علم کوه را صعود نمود و قبل از آن نیز صعودهای منحصر بفردی مانند: صعود یک نفره در شب و یا صعود انفرادی زمستان به توجال (در سال ۱۳۲۴) و یا صعودهای بکر دیگری در کوههای لرستان، همدان و توند در زمستان انجام داده بود. برای بالا بردن توانایی‌هایش از ورزشهای ژیمناستیک، شنا، بوکس و وزنه برداری سود جست، در عین حال با وجود برخورداری از وضع جسمانی مطلوب و عشق به بلندیا که او را بر آن می‌داشت تا دائم ۴۰۰۰ متریها را در نوردد، باور داشت برای نیل به هدف تنها بدن قوی کافی نیست و مطالعه نیز ضروریست و پس از آن کتیبه‌ای به یک گزارشگر و خبرنگار فعال ورزشی تبدیل گردید و در همین راستا با قبول مدیریت مجله پیش آهنگی طی سال ۱۳۲۵ سال فعالیت، بیش از ۲۰۰۰ مقاله تخصصی ورزشی به دنیای ورزش تقدیم نمود.



جليل كتيبه‌اي





استاد جلیل کتیبه‌ای در پای مائر هورن - مسیر هورنلی هوته

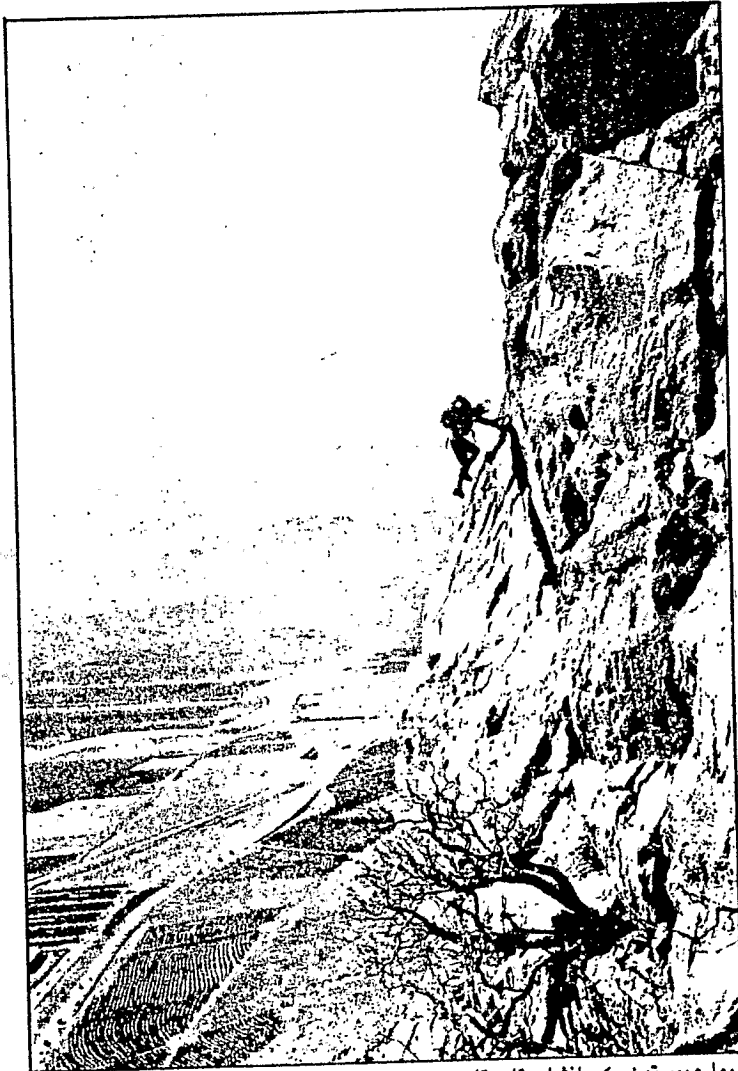
از ایشان کتابهایی بصورت پاورقی در مطبوعات به چاپ رسیده است از جمله: ورزشهای اصلاحی برای بانوان، دو شماره سالنامه، یکصد سرمقاله برای آشنایی با کوهها و حفظ محیط زیست خاصه، دوستی، اورست، الفبای کوهنوردی و کوهها و آدمها.

جلیل کتیبه‌ای در پاییز سال ۱۳۳۰ در سفری بسوی دماوند بطرز ناراحت کننده‌ای دچار شکستگی زانو گردید و با آنکه همواره از این جراحات در رنج بود و یک پای خود را از دست داده ولی هرگز منزوی نگشته و دست از فعالیت بر نداشته چنانچه پس از سالها معالجه در سال ۱۳۴۰ پس از بهبودی نسبی زخم پایش، بعنوان اولین ایرانی بخش اعظم آلپها را مورد مطالعه و بررسی قرار داد و تا آنجا که مقدر بود ماترنهورن و مون‌بالان را در نوردید. وی از سال ۴۲ همکاری خود را با مجله آلمانی زبان آلپینیم آغاز نمود و پس از ۱۹ سال عضویت در هیأت تحریریه آن به همکاری با مجله کوهنوردی آلمان و اتریش به نام Bergsteiger پرداخت که هم اکنون نیز ادامه دارد. و با فصلنامه کوه نیز در ایران فعالیت مستمر دارد. جلیل کتیبه‌ای با ناراحتی جسمانی که دارد نزدیک به نیم قرن است در خدمت جوانان خاصه کوهنوردان بوده و هست و در میان آثار او، نوشته‌های کوهنوردیش جای ویژه‌ای دارند.^(۱) کتیبه‌ای به زبانهای آلمانی و انگلیسی آشنایی کامل دارد و در آلمان مقیم است.

به گفته اهل فن جلیل کتیبه‌ای که اکنون در آستانه هشتاد سالگی است، و در فصلنامه کوه که بنده نیز همکاری دارم «محمد رضا بیگدلی»، به حق می‌توان «پدر» کوهنوردی نوین ایران نامید. انتظار است که تاریخچه کوهنوردی، خاطرات و دیگر کتب مرقومی را برای نسل جوان ورزشکار به صورت کتاب چاپ و به یادگار بگذارند. گوانیکه مشارالیه در آخرین شماره پانزده بخش از تاریخچه را تحت عنوان «کوهنوردی نوین در ایران» در فصلنامه وزین کوه مدیریت آنرا جناب آقای دکتر حسن صالحی مقدم و سایر همکاران

۱- استاد جلیل کتیبه‌ای، یک کوه یک مرد، تهران انتشارات گل، ۱۳۷۳، صفحات ۱-۲

فداکارشان اداره می کنند درج و نشر نموده اند، مؤلفان بیست و یکمین شماره فصلنامه را که حاصل شش سال تلاش است تبریک می گوئیم و موفقیت آنان را از خداوند متعال مسئلت می نماییم.



دیواره بیستون - کرمانشاه - تابستان

فرخنده بیطرف

فرخنده بیطرف کوچکی در روز هفدهم در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای ساکن جنوب شهر تهران بدنیا آمد.

این کودک فرزند دوم خانواده بود و چندی از تولد او نگذشته بود که خانواده متوجه اختلالاتی در کودک خود گشتند و با قلبی آکنده از ملال و نگرانی با بکارگیری کلیه امکانات بدنبال باز یافتن سلامتی فرزندشان در راهی سخت گام نهادند.

فرخنده که بر اثر زایمان سخت و زودرس دچار فلج مغزی گشته بود و معلولیت شدید جسمی، حرکتی داشت و خانواده وی علی‌رغم امکانات محدود با پشتکار زیاد در راه معالجه وی تلاش می‌نمودند ولی هرچه زمان می‌گذشت اثر کمتری از بهبودی در کودک دیده می‌شد یاس و ناامیدی بیشتری برخانواده مستولی می‌گشت غافل از اینکه در قلب آن موجود کوچک جوانه استقامت، اراده و امید شکل می‌گرفت.

او دنیایی مخصوص به خود داشت و همه چیز و همه کس را درک می‌نمود و در مورد آن می‌اندیشید وی بدلیل شدت معلولیت کمتر کسی متوجه ذکاوت وی می‌گردید.

فرخنده بزرگ می‌شد و خانواده را با مشکلات بیشتری مواجه می‌نمود چرا که خانواده همواره دچار مشکلات اقتصادی بود و شرایط خانه و امکانات رفاهی محدود کار را برای نگه داری از فرخنده مشکل می‌ساخت تا اینکه به کمک مددکار کوی سیزده آبان (محل سکونت آنها) فرخنده در بیمارستان شماره یک کمک بستری گردید و در شرایطی که او نه ساله بود سرانجام به مرکز کودکان و نوجوانان سپرده شد در آن شرایط بخاطر مشکلات جسمی شدید فرخنده و تکلم دشوار او کسی قادر به درک هوش و استعداد او نبود و او را در میان کودکان عقب افتاده ذهنی نگهداری می‌نمودند تا آنکه با کمک یکی از پرستاران مرکز که رابطه دوستی و عاطفی با او برقرار کرده بود استعدادهای او آشکار و او را تحت آموزش قرار دادند و سرانجام با کمک فردی نیکوکار به مرکز نمازی و دز نهایت در سال ۱۳۶۳ به مجتمع شهدای هفتم تیر منتقل گردید.

طی این جابجاییها به مرور زمان نیروی اراده و امید و استقامت در وجود فرخنده شکل می‌گرفت و علی‌رغم معلولیت امید به آینده و اراده قوی در مقابل مشکلات استقامت می‌نمود.

فرخنده که در ابتداء بسیار حساس و زودرنج بود و به مرور زمان مشکلات جسمیش را با روح سالم و قدرتمندش صیقل می‌داد و باشعار خواستن، توانستن است با مشکلات مقابله می‌نمود.

او با پشتکار فراوان و با وجود مشکلات دیپلم خود را گرفت و تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته روانشناسی کودکان استثنایی به موفقیت فراوان به پایان رسانید و هم‌اکنون در کنار تلاش برای ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد در یکی از مراکز سازمان بهزیستی مشغول بکار شد و با بهره‌گیری از تجربه زندگی پربار و پر تجربه خود به یاری کودکانی بشتابد که روزی در زمره یکی از آنان بوده است.

روبرت شومان

روبرت شومان^(۱) در سال ۱۸۱۰ میلادی در یکی از شهرهای کوچک ساکس واقع در آلمان چشم به دنیا گشود. پدرش کتاب فروشی داشت و به آن علاقه‌مند بود و در سالهای اول جوانی شعر می‌سرود.

در همان دوران بعثت علاقه فراوانی که به هنر و ادبیات داشت با عده‌ای از دوستان خود انجمن ادبی تشکیل داد و آثار نویسندگان بزرگی چون شیلر، گوته و بایرون را مورد مطالعه قرار داد.

پدر و مادرش علاقه داشتند که روبرت در رشته حقوق تحصیل کند. در سال ۱۷۲۸ یعنی بعد از مرگ پدرش وارد دانشگاه لایپزیگ شد. شومان که در یکی از ضیافت‌هایی که بوسیله یکی از استادان ترتیب داده شده بود با دختری بنام «کلارا» آشنا شد. این ملاقات اثر عجیبی در شومان گذاشت و تصمیم گرفت نزد پدر کلارا که خود موسیقیدان بود به تحصیل موسیقی بپردازد. او اولین درس موسیقی را در ۱۸ سالگی گرفت. شومان می‌خواست در پیانو به درجه استادی برسد ولی با از کار افتادن انگشتانش از این فکر منصرف شد و به تزیین آهنگ پرداخت. با آنکه شومان به دریافت درجه دکترای فلسفه نائل شده بود از انتخاب رشته موسیقی خوشحال بود، بخصوص که کلارا بزرگ شده بود. کلارا و شومان به فکر ازدواج افتادند و با وجود مخالفت‌های پدر کلارا، عاقبت آنها در بیست و یکمین سال تولد کلارا ازدواج کردند.

شومان روز بروز بر شدت کار خود در موسیقی افزود. او در سال ۱۸۴۹ بیش از سی اثر آفرید که بین آنها مناظر جنگل و مانفرد^(۲) جزو شاهکارهای اوست. کلارا مانند دوست فدکاری به شومان کمک می‌کرد. او در همه کنسرت‌های شومان اجرای پیانو را خودش بعهده می‌گرفت. کار زیاد روز بروز از سلامتی شومان می‌کاست و هنگام سفر به برلین و بار

1-Robert Shuman

2-Manfred

دیگر در مسکو وضع مزاجی شومان مختل شد و گرفتار بیماری عصبی شد. در سال ۱۸۵۰ شومان به دو سلدروف مسافرت کرد و در آن شهر سمفونی رنان^(۱) و اورتورهای ژول سزار و هرمان و ودرنه را تزیف کرد.

در سال ۱۸۵۳ بیماری عصبی او شدت یافت، حس بی‌ثباتی و شنوایی او مختل شد و قدرت تکلم را از دست داد. گاهی بخیال این‌که شوپرت به او تمهایی دیکته می‌کند. ننتهایی یاد داشت می‌کرد و زمانی بر می‌خواست تا به استقبال موتسارت، باخ و بتهوفن برود. یک شب در سال ۱۸۵۴ خیال داشت خود را در رودخانه راین غرق کند ولی چند قایقران او را نجات دادند. عاقبت او را به آسایشگاه فرستادند و از ملاقات وی جلوگیری کردند. شومان در حالی که کلارا را بر بالین خود نمی‌شناخت در ۲۹ ژوئیه ۱۸۵۶ زندگی را بدرود گفت.^(۲)

لرد جرج گوردون بایرون

لرد جرج گوردون بایر^(۱) شاعر بزرگ انگلیسی در ژانویه سال ۱۷۸۸ در لندن بدنیا آمد. او اصلاً فرانسوی بود. پای راست او از زمان تولد به دلیل انحراف به سمت داخل کف و نیز کشیدگی پاشنه به سوی بالا از حالت طبیعی و عادی خارج می‌نمود.

بایرون در شرایط نامعین و محیط‌های گوناگون تربیت شد. در سیزده سالگی بمدرسه «هارو» رفت و چهار سال بعد در دانشگاه کمبریج نامنویسی کرد. در ۱۹ سالگی اولین مجموعه اشعار خود را بنام «ساعات فراغت» انتشار داد که مورد انتقاد سخت قرار گرفت، زیرا نخستین آثار مکتب جدید رمانتسیم در آن هویدا بود و با مکتب شعری زمان سازگار نبود.

بایرون نیز در مقام مقابله بر آمد و مجموعه معروف «رامنشگران انگلیسی و منتقدان اسکاتلند» را نوشت و بی درنگ بسوی مشرق زمین سفر کرد. پنج سال بعد در بازگشت از مشرق زمین قطعه زیارت چاپلدهارولد و بلافاصله در سالهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۵ قطعات نامزد آبیروس، راهزن، لارا و محاصره کورنیت را انتشار داد. بایرون کنتس جوانی را دوست داشت و در عشق او سه اثر رمانتیک عالی ساخت، و به همین جهت در ۱۸۱۵ زنش را طلاق داد و در نتیجه چنان مورد خشم افکار عمومی قرار گرفت که ناچار بترک انگلستان شد. او از انگلستان به سوئیس رفت و مدتی در آنجا اقامت گزید. برای اینکه قطعه بسیار معروف «زندانی شیلن» را بسازد با پای خود به برج معروف شیلن در کنار دریاچه لمان رفت و چندی در آنجا مانند زندانیان زندگی کرد تا بتواند به روحیه زندانیان سابق شیلن پی ببرد. در نتیجه، این قطعه او از بزرگترین شاهکارهای ادبی حیات وی و جهان بشمار می‌رود. در سال ۱۸۲۳ اثر بسیار معروف خویش «دون ژوان» را تمام کرد، از آنجا به یونان رفت و در سال ۱۸۲۴ آخرین اثر خویش را که یک نیمه اتوبیوگرافی است

1-Lord.G.Gordon Byron

منتشر ساخت. در این اثنا وقتی آزادیخواهان یونان برای خارج شدن از زیر یوغ اسارت دولت عثمانی از مردم آزادیخواه جهان کمک طلبیدند بایرون نیز فوراً به درخواست آنها پاسخ داد و به جبهه جنگ یونان شتافت و در حین جنگ در «میسولونگی» یونان در سال ۱۸۲۴ در ۳۶ سالگی کشته شد. (۱)

۱- دایرةالمعارف یا فرهنگ دانش، ص ۱۸۵.

امیر قلی امینی

امیر قلی امینی مدیریت و اداره روزنامه اخگر را بعهدہ داشت روزنامہ اخگر روزنامہ‌ای بود اجتماعی، اقتصادی، علمی و ادبی و از همان شماره اول مقاله‌های گوناگونی از قبیل (مسائل صحی، قسمت زنان و یک قسمت پاورقی در صفحات دو و سه از آثار بوکانشو) بعنوان (مرغابی‌های فلورانس) درج کرد.

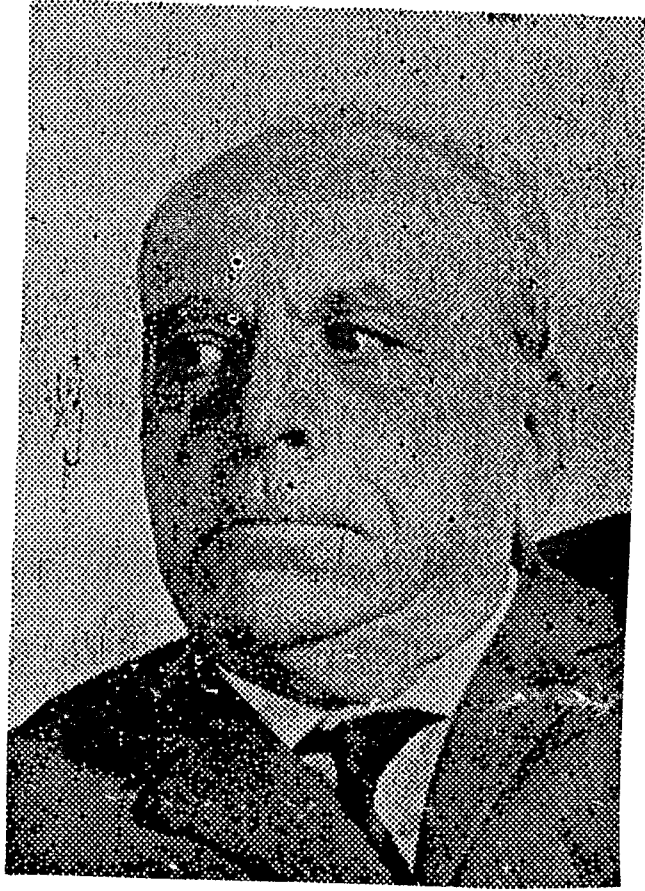
اخگر سال بسال روبه تکامل رفته و با پشت کار و جدیت مخصوص امینی مدیر آن علاوه بر تهیه چاپخانه مخصوص برای چاپ روزنامہ با مقاله‌ها و ترجمه‌های مفیدی در آن بچاپ رسید. روزنامہ اخگر تا سال ۱۳۲۲ شمسی منتشر شد. و در این سال بعلت توقیف عموم جراید کشور این روزنامہ نیز توقیف و پس از چندی بجای آن روزنامہ اصفهان منتشر شده است. امینی با اینکه از اوان طفولیت بعلت عارضه‌ای دچار فلج گردیده و نیمی از بدن ایشان بی حس شد. مع ذلک بر اثر پشت کار زیاد و اراده قوی توانسته است با تأسیس پرورشگاه یتیمان و عضویت و ریاست انجمن شهرداری خدمات گرانبهایی به همشهریان خود بنماید به نحوی که خدمات ایشان در پرورشگاه مورد تحسین عموم قرار گرفته و با گرفتن اعانه از خیر خواهان و نیکوکاران توانست، متجاوز از یکصد نفر کودک یتیم را سالیانه تربیت نمایند. پرورشگاه امینی یکی از موسسات عام‌المنفعه و مفید شهر اصفهان است. و همه ساله جمع زیادی پسر و دختر با فراگرفتن معلومات لازم و یاد گرفتن یکی از اقسام هنرهای زیبا، دنبال کسب می‌روند، مهمترین خدمت خداپسندانه امینی بنای پرورشگاه است که بتدریج و در ضمن سالیان دراز و مساعی نامبرده موفق شده، عمارت آبرومند و بزرگی برای پرورش پسران و دختران در دو ساختمان جداگانه بنا نمایند و اکنون هر دو بنا موجود و حکایت از کمال جدیت و قدرت اراده و توانایی این مرد می‌نماید امینی نه فقط اوقات خود را صرف خدمت عام‌المنفعه کرده، بلکه در نتیجه مطالعات مستمر خود چند مجلد کتاب نیز تالیف و یا ترجمه نموده‌اند، که مهمترین آن عبارت است از داستانهای امثال در دو مجلد، کتاب مذکور که با

عبارتی روان و شیرین تدوین یافته مشتمل بر شرح مورد استعمال و پیدایش بیشتر امثال فارسی است. این اثر امینی بعد از اثر مهم مرحوم دهخدا باید از آثار ارزنده فولکلوریست معروف ایران امینی مدیر روزنامه اصفهان نام برد.^(۱)

استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی در زیر نویس «صفحه ۱۳۲» کتاب تن آدمی شریف است می نویسد: «من در طول مدت قلم زنی و روزنامه نویسی به سه روزنامه نگار چیره دست برخورد کرده‌ام که هر سه از عجایب‌اند: یکی ناصر یزدی - که ناپیوست و روزنامه ناصر را می نویسد، دیگر امیر قلی امینی که فلج و ناتوان و به صورت مشتی استخوان تمام عمر در بستر آرمیده ولی قلمی آتشین و در عین حال تابناک دارد. و بیش از چهل سال روزنامه آخگر و اصفهان را در کمال ذوق اداره کرده است و دیگری سید جلال الدین حسینی کاشانی مؤیدالاسلام مدیر روزنامه جبل المتین است.^(۲)

۱- صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران (جلد اول)، کمال، اصفهان، ۱۳۶۳، ص ۷۴، و برای آگاهی بیشتر از کتاب امثال، ر.ک: به کتاب یحیی آریان‌پور جلد سوم.

۲- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، تن آدمی شریف است، تهران، دانش، ۱۳۵۷، صفحه ۱۳۲.



امير قلى امينى

کتاب شناسی

الف:

- ۱- آذریبگدلی، لطفعلی بیگ، «آتشکده»، به کوشش جعفر شهیدی، تهران، علمی، ۱۳۳۷.
- ۲- آریان پور، یحیی، از صبا تا نیما، زوار، تهران ۱۳۷۴.
- ۳- ایرانی، عبدالمحمد، مدیر جریده چهره نما، خط و خطاطان، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴.
- ۴- اته، هرمان، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
- ۵- امیل لودویک، بتهوون، ترجمه خسرو رضایی، تهران، کسری، ۱۳۶۸.
- ۶- اچ. جی. رز، تاریخ ادبیات یونان، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۸.
- ۷- اشرف خاوری، عبدالمجید، ادیب نیشابوری، مجله ارمان، سال هفتم.
- ۸- ابراهیمیان کرفستانی، ابراهیم، «هستم اگر می‌روم»، سازمان استثنایی، ۱۳۷۴.
- ۹- امیر عنصرالمعالی کیکاوس، قابوسنامه، فروغی، تهران، ۱۳۴۷.

ب:

- ۱۰- بیانی، مهدی، احوان و آثار خوشنویسان، علمی، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۱- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه علی پاشا صالح و... امیر کبیر ۱۳۳۶.
- ۱۲- برقی، سید محمد باقر، سخنوران نامی معاصر، تهران، ۱۳۳۶.
- ۱۳- بتهون، شناخت و تفسیر سمفونیها، هنر پیشرو، (بی تا، بی تا).
- ۱۴- بورخس، خورخه لوئیس، هزار توهای بورخس، ترجمه میر علانی، تهران، زمان، ۱۳۵۶.
- ۱۵- بورخس، خورخه لوئیس، سرخ و آبی، ترجمه حسن تهرانی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۱۶- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، تن آدمی شریف است، دانش، تهران، ۱۳۵۷.
- ۱۷- برجیان، منصور، نواغ و مشاهیر معلول جهان، تهران، سرش، ۱۳۷۶.

پ:

- ۱۸- پییر، هانری، زندگی کوران، ترجمه احمد شیمی، تهران، علمی، ۱۳۴۱.

ج:

- ۱۹- جاویدان، محسن، تاریخ اختراعات، تهران، اقبال، ۱۳۶۲.

۲۰- جامع الهدایه فی علم‌الرمایه، محمد تقی دانش پژوه، فرهنگ ایران زمین «جلد۱»

د:

۲۱- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه.

۲۲- دوکولانز، فوستل فرانسوی، تمدن قدیم، ترجمه نصرالله فلسفی، چاپ افست، کیهان، (بی تا).

۲۳- دایرةالمعارف یا فرهنگ دانش و هنر، پرویز اسدزاده، سعید محمودی، داریوش محمد خانی و...، اشراقی، تهران، ۱۳۵۵. سواى این مورد از اکثر دایرةالمعارفهای مختلف به فارسی و انگلیسی نیز برای غنی شدن کتاب استفاده شده است.

۲۴- دورانت، ویل، تاریخ تمدن.

۲۵- رودکی، محیط زندگی و احوال و اشعار، سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

۲۶- رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم و خط خطاطان، تهران «سیمرغ»، ۱۳۴۵.

۲۷- روسو، پی‌یر، تاریخ صنایع و اختراعات، ترجمه حسن صفاری، شرکت سهامی حبیبی، تهران، ۱۳۶۲.

۲۸- رضایی، زهرا، زندگی‌نامه مشهورترین دانشمندان و مخترعان، تهران، درنا، ۱۳۷۹.

س:

۲۹- سارتر، ژان پل، اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم، ترجمه یزشکیور، شهریار، تهران (بی تا).

ش:

۳۰- شوریده شیرازی «فصیح‌الملک»، حسن فصیحی، تهران ۱۳۲۵.

۳۱- شفق رضازاده، صادق، تاریخ ادبیات ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲.

ص:

۳۲- صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، اصفهان، ۱۳۳۱.

۳۳- صورتگر، لطفعلی، تاریخ ادبیات انگلیس، علمی، ۱۳۲۰.

۳۴- صدیق، محمدرضا، لویی بریل، مجله تعلیم و تربیت استثنایی، شماره ۱، ۱۳۷۲.

ط:

۳۵- طلوعی، محمود، فرهنگ جامع سیاسی، علمی، ۱۳۷۲.

ع:

۳۶- عطایی آشتیانی، حسین، نویسندگان مشهور، پدیده، تهران، ۱۳۵۴.

ف:

۳۷- فروغ، عمر، ابوالعلاء فیلسوف معرّه، عقاید فلسفی، ترجمه حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۴۲.

۳۸- فروغی، محمد علی، آیین سخنوری (جلد ۲)، تهران، ۱۳۱۸.

۳۹- فرهنگ معین «اعلام».

۴۰- فرهنگ عمید.

ق:

۴۱- قمی، قاضی احمد، گلستان هنر، احمد صهیلی خوانساری، منوچهری، تهران، ۱۳۵۹.

۴۲- قبادیانی مروزی، سفرنامه حکیم ناصر خسرو، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران، ۱۳۵۶.

ک:

۴۳- کتیبه‌ای، جلیل، یک کوه و یک مرد، نشر گل، تهران، ۱۳۷۳.

۴۴- کتیبه‌ای، جلیل، الفبای کوهنوردی، شرکت کوه‌رو، تهران، ۱۳۷۳.

۴۵- کلر، هلن، داستان زندگی من، ترجمه ثمینه باغچه بان، تهران، زمان، ۱۳۵۶.

۴۶- کریستان ژ، کتاب پیروزی بر شب، ترجمه سیروس طاهباز، تهران، کانون پرورش فکری، ۱۳۶۲.

گ:

۴۷- گونتر، جان، اسکندر مقدماتی، ترجمه ایرج قریب، تهران، ۱۳۶۹.

م:

۴۸- مسعودی، ابوالقاسم، بررسی آثار و احوال ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار ایران و جهان.

۴۹- مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانة الادب ۱۳۳۵.

۵۰- مشیر سلیمی، علی اکبر، سخنوران نابینا، علمی، تهران، ۱۳۴۴.

۵۱- مجله پیام یونسکو، سال دوازدهم، شماره ۱۳۱، بهمن ماه ۱۳۵۹.

ن:

۵۲- نامنی، محمد رضا، سیرگذرا در آموزش و بهزیستی معلولین بینایی، ناشر مؤلف، ۱۳۶۳.

۵۳- نصیری فر، حبیب الله، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، تهران، راد ۱۳۶۹.

۵۴- نظمی، علی، دو بیست سخنور «تذکره منظوم و منثور» تبریر، نوبل، ۱۳۵۷.

و:

۵۵- ویگر، ویلیس، تاریخ ادبیات امریکا، ترجمه حسن جوادی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۲.

ه:

۵۶- هدایت، رضا قلی خان، «تذکره» به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶.

۵۷- همشهری «روزنامه»، سال اول، شماره ۸۶.

ی:

۵۸- یاسمی، رشید، ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶.

توجه:

غیر از کتب مورد استفاده مصاحبه‌هایی نیز با افراد شده است و بعضاً خودشان زندگینامه خود را مرقوم داشته‌اند که ما بر حسب ضرورت با ویرایش و... آوردیم.

Ministry of Education
Special Education Organization
Research Institute of Exceptional Children

Renowned Disabled
of
Iran And The World

by
DR. Mohammad Reza Bigdeli,
Mansoor Mohammadizadeh,
Hossein Shams Malayeri

2001

1 V 291